

فرهنگ و تمدن اسلامی

استادان محترم، دیدیم که هنوز در پرسشهای نخستین و در آغاز راهیم. امیدواریم که در شماره‌های دیگر این بحث را دنبال کنیم. قبل از شروع ذکر نکته‌ای لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه احتمالاً برخی از خوانندگان گرامی با سؤالهای این میزگرد از طریق مطالعه مطالب حجت‌الاسلام والمسلمین محقق داماد که برای این نشریه آماده فرموده بودند اما پیش از چاپ در نشریه، به صورت مستقل در یکی از روزنامه‌های عصر منتشر شد، آگاه شده‌اند. به هر حال امیدواریم با انتشار مطالب دیگر استادان محترم این دسته از خوانندگان را نیز راضی کرده باشیم. با ذکر این مطلب و با تشکر از مدعوین محترم، گفتار ایشان را می‌خوانیم.

از آنجایی که فکر می‌کردیم انتشار مطالب مربوط به فرهنگ و تمدن اسلامی با شماره زمستان و سالگرد انقلاب اسلامی مناسبت بیشتری دارد، میزگرد این شماره را به این موضوع اختصاص دادیم؛ ولی این بحث بی‌پایان را از کجا باید آغاز کرد و چگونه باید پیش برد؟ از استادان محترم آقایان دکتر غلامرضا اعوانی، دکتر غلامعلی حداد عادل، دکتر فتح‌الله مجتبیایی، دکتر جلال‌الدین مجتبیوی، دکتر مهدی محقق و حجت‌الاسلام والمسلمین محقق داماد دعوت کردیم تا در این میزگرد شرکت کرده این بحث را آغاز کنند. از همان آغاز پیدا بود که دامنه بحث بسیار وسیع است و استادان سخن بسیار داشتند، چنانکه پس از چند ساعت گفتگو و مطالعه مطالب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

غرب، هر چند در برخی از نمودهای ظاهری به یکدیگر شباهت دارند، اما در حقیقت و معنا، بسیار از یکدیگر فاصله دارند. ملاک ارزشها در غرب جدید دنیوی و غیر الهی - اگر نگوئیم ضد الهی - است در حالی که معیار ارزشها در اسلام از دیدگاه الهی تعیین می‌شود، بنابراین در تعیین ملاک ارزشها باید به حقیقت و معنا و نه صرف ظواهر توجه داشت. اما فرهنگ اسلامی با فرهنگهای دینی و الهی دیگر نیز از حیث ظاهر، تفاوتی دارد؛ نخست آنکه اسلام دین توحید و فرهنگ آن نمودار تجلی اصل وحدت است؛ توحید را می‌توان در تمامی مظاهر فرهنگ و تمدن اسلامی، از فضای یک مسجد و خانه گرفته تا وحدت علوم مختلف، مشاهده کرد و گزاف

نامه فرهنگ: با تشکر از حضور اساتید محترم، به عنوان سؤال نخست می‌خواستیم بپرسیم که اصولاً چه عنصر یا عناصری فرهنگ و تمدن اسلامی را از دیگر فرهنگها و تمدنها متمایز می‌سازد؟

دکتر اعوانی: اگر مراد از فرهنگها و تمدنهای دیگر فرهنگ و تمدن غرب جدید پس از دوره رنسانس باشد، یک تفاوت و تمایز ذاتی میان آنها وجود دارد. تمدن جدید غرب بعد از رنسانس "خداگریز" و "جهان‌گرا" و به غایت "دنیوی" است بطوریکه هر چه از آغاز دوره رنسانس به زمان حاضر نزدیکتر می‌شویم این نیروی گریز از مرکز، شتاب بیشتری می‌گیرد. بنابراین دو فرهنگ اسلامی و جدید

نیست اگر بگوئیم که در تمدن اسلامی، یک فرد مسلمان در فضای ملکوتی توحید نفس می‌کشد. دیگر آنکه اسلام دین تسلیم است؛ همه موجودات عالم به یک معنا مسلمانند؛ بدین معنی که در وجود، تابع اراده و مشیت حق هستند. یک فرد مسلمان هم مانند همه موجودات دیگر تابع امر تکوینی و تشریحی خداوند است و مانند کائنات، مطیع و منقاد امر اوست. بنابراین یک هماهنگی و تناسبی میان انسان و عالم وجود دارد. دیگر آنکه دین اسلام دین اعتدال است، یعنی دینی است دور از هرگونه افراط و تفریط و هر چیزی جای شایسته و مناسب خود را دارد و از این حیث فرهنگ و تمدن اسلامی بازتاب نظام عالم کبیر است که هر ذره‌ای در آن جایگاه

علم موهبتی است الهی، خواه در چین و هند باشد خواه در یونان و روم. فرهنگ اسلامی در نخستین مراحل تکوین خود حتی از عناصر مخالف و افکار الحادی هم برای تثبیت هویت خود و برای وسعت دادن به دامنه آگاهی و شناخت خود از مسائل و برای پاسخ‌جویی و پاسخ‌گویی بهره می‌گرفته است. از مطالبی که در کتب ملل و نحل آمده است و از مباحثات و مناقشاتی که در مجالس بزرگان آن زمان با پیروان ادیان و ملل و نحل صورت می‌گرفته این گشادگی مشرب و آمادگی برای شنیدن و حتی قبول آراء مخالفان دیده می‌شود و تا زمانی که این خاصیت و این روحیه بر جامعه اسلامی حاکم بوده رشد و ترقی علوم و معارف و سرانجام اسلامی شدن آنها ادامه داشت.

ممیژه دیگر اسلام و فرهنگ آن تاریخی بودن آن است، بدین معنی که اسلام در روشنی تاریخ ظهور کرد. تاریخ نزول تمامی آیات و سوره‌ها، و حتی شرایط خاص نزول آیات دقیقاً معلوم است. زندگانی و کارهای روزانه پیامبر اکرم، لااقل بعد از بعثت کاملاً روشن است، و همچنین زندگانی و کارهای اصحاب و نزدیکان و خاندان او از زمان حیات آن حضرت و بعد از رحلت کاملاً مشخص است. مجموعه احادیث و اخبار مربوط به شخص پیغمبر و فرزندان او نیز موجود است و تا آخرین حد امکان بررسی و نقادی و ثبت و ضبط شده و تا این زمان موجود است. این خاصیتی است که در هیچیک از ادیان بزرگ زنده جهان دیده نمی‌شود. حتی مسیحیت که در زمانی و در محیطی ظهور کرد که سنت تاریخ نویسی در آن بیگانه نبود، چنین حالتی ندارد. مجموعه‌ای که امروز به نام کتاب عهد جدید موجود است اجزاء آن همگی دهها سال بعد از خود عیسی (ع) و به دست کسانی که احوال و اقوال او را از دیگران شنیده بودند نوشته شده و میان آنها از این لحاظ تفاوت‌هایی بسیار دیده می‌شود. عیسی (ع) خود به قوم یهود تعلق داشت و زبان او آرامی بود، در حالی که آنچه امروز به نام انجیل‌های رسمی در آن کتاب گردآوری شده همه به زبان یونانی است و مقداری کتب دیگر نیز به عنوان انجیل موجود است که از طرف کلیسای اولیه پذیرفته نشد و امروز به نام انجیل‌های غیر رسمی معروف است. اینها همگی به زبان یونانی است و یا از زبان یونانی به زبانهای دیگر ترجمه شده و از گفته‌های عیسی (ع) هیچ چیز که از خود او و به زبان خود او باشد در دست نیست. علاوه بر این، بخش بزرگی از همین کتاب عهد جدید هم، نامه‌های پولس رسول است که خودش هرگز عیسی را ندیده بود و از



*** دکتر اعوانی: دین اسلام دین اعتدال است یعنی دینی است دور از هرگونه افراط و تفریط و هر چیزی جای شایسته و مناسب خود را دارد و از این حیث بازتاب نظام عالم کبیر است که هر ذره‌ای در آن جایگاه ویژه‌ای دارد.**

ویژه‌ای دارد. از خصوصیات دیگر اسلام که در فرهنگ و تمدن آن انعکاس یافته این است که اسلام دینی است پویا و اگر این تعبیر جایز باشد دینی است مردانه. در فرهنگ اسلامی جهاد در راه خدا جای رهبانیت را می‌گیرد، چنانکه پیامبر فرمود که جهاد در امت من به منزله رهبانیت است، و به نظر من این خصوصیت اسلام در فرهنگ و تمدن آن به خوبی نمایان است.

دکتر مجتبیایی: به نظر بنده اولین ممیژه فرهنگ و تمدن اسلامی باز بودن آن و آمادگی برای قبول عناصر فرهنگی دیگر و سازگار کردن آن با ساختار بنیادی و روح توحیدی اسلام بوده است، و این خاصیتی است که نه تنها در فلسفه و منطق و ریاضیات و نجوم و سایر علوم مشابه، بلکه در علم کلام نیز که کلاً با مسائل اعتقادی سر و کار دارد مشاهده می‌شود. اسلام اصولاً برای علم حدّ و مرز قومی و نژادی و حتی دینی و مذهبی نمی‌شناسد.

دیگران درباره او شنیده بود و به درستی معلوم نیست که گفته‌های پولس تا چه اندازه به تعلیمات اصلی عیسی (ع) نزدیک است. وضع دین یهود و ادیان دیگر آسیائی از این هم دشوارتر و پرابهام‌تر است. این خاصیت تاریخی بودن اسلام آن را تا آخرین حد ممکن از انحراف و دور افتادن از اصول بنیادی حفظ می‌کند.

خاصیت یا ممیزه دیگر اسلام جهانی بودن آن است؛ این هم بدین معنی است که اسلام در محلی ظهور یافت که مرکز جهان زمان خود بود، و فرهنگها و تمدنها و دینهای بزرگ آن زمان در چهار طرف آن و حتی در درون آن ناحیه حضور داشتند. از یک سو با شاهنشاهی ایران ساسانی و تمدن سابقه‌دار آن و با دیانت زرتشتی و افکار زروانی و مانوی و مزدکی در ارتباط مستقیم بود، و از سوی دیگر با امپراطوری قدرتمند روم و مسیحیت و یهود و افکار گنوسی و هرمسی و صائبی و نو افلاطونی و سایر مکاتب و مذاهب دینی و فکری و عرفانی غربی در مواجهه بود. حتی در مکه و مدینه و بصره و بغداد نمایندگان اینگونه مذاهب حضور فعال داشتند و بسیاری از قبایل عرب از جمله پیروان این ادیان و آئینها محسوب می‌شدند. از سوی دیگر، اسلام در آغاز ظهور، در اندک زمانی در قلب تمدنهای بزرگ آن روزگار، روبرو پیشرفت نهاد و اقوام و ملل مختلفی را در برگرفت که پیش از آن به هیچ روی با هم مجانست و مشابهت نداشتند - از بربرهای شمال آفریقا و مردم مصر و شامات و اندلس تا اقوام فلات ایران و آسیای میانه و حتی ساکنان برخی از نواحی غربی - هیچ دینی تا آن زمان و حتی پس از آن چنین مجموعه بزرگی از عالم بشریت را با همه گوناگونیها و تنوعهای قومی و نژادی و فرهنگی و اجتماعی، در بر نگرفته بود. مسیحیت با آنکه از آغاز پیدایش همیشه ادعای جهانی بودن و سعی در جهانی شدن داشته و در طی دو هزار سال گذشته همواره در پی گسترش دامنه خود بوده و از آغاز، هیأتها و گروههای تبلیغاتی سازمان یافته به اکناف جهان می‌فرستاده، بیرون از محدوده اقوام اروپائی و درنقاط دیگر موفقیت‌های چشم‌گیری حاصل نکرده است. در حالی که اسلام به راحتی قابلیت گسترش در فضاهای جدید و انطباق با شرایط مختلف را حاصل کرده؛ چنانکه در میان بربرهای آفریقا به همان سهولت برای خود جا باز می‌کرد که در سرزمینهای دور افتاده آسیای شرقی، و بی‌آنکه در اصول بنیادی آن از لحاظ اعتقادی و اشکال و صور عبادی تغییری روی دهد، با محیطهای جدید و متفاوت و با همه گوناگونیهای بومی و

جغرافیائی و فرهنگی و اجتماعی سازگار می‌شد و به نیازهای روحی و معاشی مردمان در هر جایی که راه می‌یافت پاسخ می‌گفت. و باز ممیزه دیگر، تعادل و توازن است که در اسلام میان دنیا و عقبی و معاش و معاد برقرار شده است. دنیا و عقبی به هم وابسته و لازم و ملزوم یکدیگرند و هر دو به یک اندازه مهمند به عبارت دیگر سعادت اخروی مستلزم ترک دنیا و نفی و تحقیر خواسته‌های دنیوی نیست.

*** دکتر مجتبیایی: فرهنگ اسلامی در نخستین مراحل تکوین خود حتی از عناصر مخالف هم برای تثبیت هویت خود بهره می‌گرفته است؛ از مطالبی که در کتب ملل و نحل آمده این گشادگی مشرب و آمادگی برای شنیدن آراء مخالفان دیده می‌شود.**



دکتر محقق: به نظر من ممیزه و مشخصه فرهنگ اسلامی این است که هیچوقت دروازه‌های فرهنگ اسلامی بسته نبوده و همیشه از خاصیت تسامح برای پذیرفتن فکر تازه و جدید برخوردار بوده است. این امر، بخصوص در زمانی که دوران درخشان و شکوفایی فرهنگ اسلامی بوده و مسلمین خودشان را آماده کرده بودند تا از فرهنگهای مختلف دیگر استفاده کنند، مصداق دارد. اگر ما یک نظر اجمالی به کتاب فهرست این ندیم بیفکنیم می‌بینیم آنچه از علوم و معارف و دانستننها و دانشها که مفید تشخیص داده شده بود، از ملتهای مختلف گرفته شده است. این علوم و معارف را از یونانی، از سریانی، از سانسکریت ترجمه کردند و در حقیقت تکامل و ترقی و تعالی فرهنگ اسلامی را در این دانستند که اولاً آن را به موضوع خاصی منحصر نکنند. مثلاً اگر به کتابهایی مثل فهرست این ندیم، مفاتیح علوم خوارزمی، جامع‌العلوم فخررازی، کشف‌الفنون و مفتاح‌العاده نگاه کنیم می‌بینیم که علوم و فنون



اسلامی از سیصد علم متجاوز بوده است.

در اسلام سخنانی برای تشویق به علم و تحصیل دانش فراوان است مانند اینکه «نادان با دانا مساوی نیست» و یا اینکه «بر مردم واجب است که طلب علم بکنند» و یا اینکه «مردم همیشه باید به یقین برسند و خودشان را در حالت شک نگه ندارند»... تمام این اصول کلی که در اساس اسلام وجود دارد، موجب شد در آن دوره‌های نخستین اسلامی، ما فرهنگهای دیگران را جذب کنیم و به نظر من رمز ترقی و تعالی علوم اسلامی در آن دوره‌ها هم همین بود. ما پزشکی را از یونان گرفتیم؛ آثار جالینوس و آثار بقراط را در آن فن ترجمه کردیم؛ آثار فلسفی یونانی را از افلاطون و ارسطو گرفتیم، بسیاری از مطالب فرهنگی را از

انحطاط بود؛ دورانی بود که آثار ریاضی ابن‌هیثم را (علی رؤس الاشهاد) هم آتش زدند. یکی از علل انحطاط فرهنگی در میان مسلمانان همان تعصباتی بود که در نتیجه ظلم و جور و استبداد خلفای عباسی پیدا شد که تفکر اشعری را که تفکر جبر بود، بر مردم حاکم کردند تا خودشان هرگونه ظلم و ستم بکنند، هرگونه فشار بر مردم وارد بیاورند و مردم هم آن را قضای محتوم الهی بدانند و مسیر فکر و اندیشه همان مسیر باشد که از دستگاه دارالخلافه به مردم دیکته می‌شود. بنابراین آن ممیزه فرهنگ اسلامی را باید در دوره‌هایی مثل دوره محمد بن زکریای رازی یا دوره ابوریحان بیرونی یا ابن‌سینا جستجو کنیم؛ البته تبلور این فرهنگ در زمانهای بعد، علی‌رغم فشارها، باز هم ادامه پیدا کرد. اگر ما به آثار فردی مثل جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی نگاه کنیم می‌بینیم او نه تنها مفسر قرآن و عالم نحو و ادیب بود بلکه به علوم تجربی نیز علاقه‌مند بود و در ضمن کتابهایش، مطالب پزشکی و نجوم هم دیده می‌شود و خود می‌گوید که مردی از یونان آمد به سرزمین ما و ما رفتیم پیش او علم پزشکی را یاد بگیریم؛ یا مثلاً ابن‌رشد اندلسی علاوه بر اینکه فیلسوف بود، طبیب هم بود و حتی در علم کشاورزی کتاب از او باقیمانده. بنابراین، این از ممیزات فرهنگ اسلامی بود که اولاً توجهی در اخذ علم وجود نداشته باشد. عبارت «انظروالی قال و لا انظر الی من قال» بسیار مشهور است یعنی سخن خوب را از هر جایی بگیرید و نگاه نکنید که آن را چه کسی می‌گوید. در قرآن به صراحت آمده که «فبشر عباد الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه»؛ سخن خوب را از هر جا باید گرفت. اینها ممیزات فرهنگ اسلامی بود که بعدها دانشمندان بزرگ ما هر کدام یک نمونه‌ای هستند از تبلور و



*** دکتر محقق: رمز ترقی و تعالی علوم اسلامی در دوره‌های نخستین این بود که توانست فرهنگهای دیگر را جذب کند.**

مشرق زمین، یعنی از هندوها و از ادبیات سانسکریت، به زبانهای خودمان ترجمه کردیم؛ از ایران باستان حکم و اندرز یعنی گفته دانایان را از پهلوی به زبان عربی برگرداندیم و مورد استفاده قرار دادیم؛ نجوم و طالع‌شناسی را از صابئیان حرانی اخذ کردیم و قس علی‌هذا... هر قسمتی را که نگاه بکنیم، می‌بینیم که ما به جایی رفته‌ایم که سرچشمه‌ای از آن دانش وجود داشت و از همانجا مطلب را اخذ کردیم و از همین جهت شد که فرهنگ اسلامی یک فرهنگ جامع‌الاطراف شد؛ فرهنگی که فلسفه داشت، کلام داشت، حکمت داشت، اندرز داشت، موسیقی داشت، علم‌الادیان داشت، نجوم و احکام نجوم داشت و ... این‌ها همه یک فرهنگ جامع را تشکیل دادند. فرهنگ جامع است که جنبه سازندگی پیدا می‌کند. بگذریم از آن زمانی که علم چنان محدود گردید که بر سر در مدرسه نظامیه نوشته شده بود: «کسی حق ندارد به جز کلام و ایدئولوژی اشعری کلام و ایدئولوژی دیگری بیاموزد.» آن دوران دوران



مطالب خوب دیگری به آن افزودند. مطالبی که آقای دکتر مجتبایی به آن رسیدند این بود که اسلام یک وسعت نظری داشت - اگر تعبیر درست باشد - که به علوم اقطار عالم توجه کرد. همه ما - البته بنده کمتر و آقایان بیشتر، اهل تاریخ هستیم - می‌بینیم که در آن دوران، فرهنگها چندان با هم ارتباط نداشتند و این ارتباط را خیلی لازم نمی‌دانستند و مبادله فرهنگی معمول نبود. ما تاریخی طولانی داریم. تاریخ چند هزار ساله داریم و در کشور ما تمدن و فرهنگ و ادب بوده است؛ اشکانیان به زبان یونانی آشنا بودند اما علوم یونانی و حتی پزشکی یونانی را فرا نگرفتند؛ ظاهراً به علوم هندی هم کاری نداشتند. مسأله من این است که چه خصوصیتی در اسلام بود که وقتی

*** دکتر داوری: مسأله اساسی این است که چه خصوصیتی در اسلام بود که با آمدنش، همه علوم و معارف مورد توجه قرار گرفت؟**



آمد، به همه علوم و معارف توجه شد و علم را از چین و هند و یونان و روم و از هر جا که علمی بود فرا گرفتند و آن علم را جذب کردند نه آنکه تقلید کنند و چیزی را برای زینت کشور و دولت، و به حکم شهرت از دیگران اخذ کنند. این چه سری بود و چه وسعت نظری بود که به مسلمانان داده شد که این علوم را گرفتند.

دکتر حداد: بنده تصور می‌کنم هر فرهنگ و تمدنی یک روح و حقیقت و جوهری دارد که ما جلوه‌های خارجی و محسوس و تاریخی آن روح را تمدن و یا فرهنگ می‌نامیم. در بن و بنیاد هر تمدن و فرهنگ یک قلب تپنده‌ای وجود دارد که در نگاه اول محسوس نیست. من سؤال اول شما را اینطور می‌فهمم که می‌خواهید بدانید آن روح و عنصر اصلی خاص فرهنگ و تمدن اسلامی چیست. قبل از اینکه به این سؤال پاسخی عرض کنم اضافه می‌کنم که اصولاً توجه به این سؤال را مفید می‌دانم؛ یعنی اگر

تجسم این فرهنگ. فردی مثل ابوریحان بیرونی در عین حال که ریاضی‌دان و منجم و هندشناس و مورخ است، فرد متشرعی است که به مسائل دینی و عبادی علاقه دارد. او کتاب افرادالمقال فی امرانطلاق خودش را درباره سایه‌ها و شاخصها به منظور تعیین اوقات نماز نوشته است. وی در مقدمه آن کتاب می‌نویسد «من این را برای استادم شیخ ابوالحسن مسافر نوشتم زیرا او خیلی مقید بود به اوقات نماز و این کتاب منظور او را تأمین می‌کند.» این خلوص یک دانشمند را در علم خودش نشان می‌دهد؛ او با وجود اینکه از یک جهت بر خودش لازم و واجب دانسته که برود زانو بزند در برابر هندیه‌ها (و خودش این حالتش را با این عبارت تعبیر می‌کند که «کالتلمیذ المتادب».) آنچه که ما امروز می‌گوییم مثل بچه با ادب زانو زد و یاد گرفت)، ولی آدمی نبود که از آن اصولی که در اسلام پذیرفته بود تخطی کرده باشد، بلکه او به عنوان یک اهل علم معتقد بود که باید سخن خوب را از همه جا به دست آورد و نتیجه‌اش هم این بود که ما می‌بینیم در آن مدت کوتاه دانشمندان اسلامی چطور به رموز و دقایق علوم دسترسی پیدا کردند. اخیراً در علم کشاورزی کتابی در فرانکفورت چاپ شده به نام الفلاحة النبطیه در هفت جلد؛ یعنی مسلمانان آنقدر به علم توجه داشتند که از حرآئی‌های ستاره پرست، که صائبین خوانده می‌شدند، کسب علم می‌کردند و از ثابت ابن قره حرانی و ابن وحشیه کلدانی علم می‌آموختند. در هر حال آنچه که به نظر من می‌رسد، به طور اجمال، این است که این مسئله یکی از ممیزات و مشخصه فرهنگ اسلامی بوده است.

دکتر داوری: آقای مجتبایی مطالب خوبی گفتند و آقایان هم آن مطلب را کم و بیش بسط دادند و

مسلمانها با تأمل و تعمق به این نکته توجه کنند که وجه امتیاز اصلی و حقیقی فرهنگ و تمدن آنها از دیگران چیست، نفس این تأمل و توجه مفید است. البته در گذشته این مقدار خود آگاهی که امروز نسبت به این مسأله وجود دارد و باید هم باشد، وجود نداشته است. طبیعی هم هست؛ هر چه برخورد یک واقعیتی با غیر خودش بیشتر شود توجه به آن وجه امتیاز حقیقی بیشتر می‌شود. در روزگار ما تمدن و فرهنگ اسلامی در مواجهه و تصادم و تقابل با فرهنگها و تمدنهای دیگر، خصوصاً فرهنگ و تمدن غربی قرار گرفته است و در نتیجه این مواجهه و مقایسه، امروزه خودآگاهی نسبت به فرهنگ و تمدن اسلامی ضرورت بیشتری پیدا کرده است.

عنوان اصول دین و مذهب بر می‌شماریم، در واقع این پنج اصلی که ذکر می‌کنیم مثل اصول مندرج در کتابهای ریاضی یا منطقی نیست که در آنها هر اصلی از اصل دیگر مستقل است - این پنج اصل از هم مستقل نیستند، بلکه بازگشت همه آنها به توحید است. نبوت بازگشتش به توحید است، معاد هم بازگشتش به توحید است و عدل از صفات الهی است؛ امامت هم بازگشتش به نبوت است و از آن طریق باز می‌گردد به وحی و توحید؛ ملاحظه می‌کنید که در ساختمان نظری معارف و مفاهیم اسلامی، توحید آنچنان نقش اساسی دارد و آنچنان به همه معارف پرتوافکننده که همه چیز به آن مربوط می‌شود. اگر ما در «هنر اسلامی»، «علم اسلامی»، «فلسفه اسلامی» و حتی «کشوردارای اسلامی» دقت کنیم، می‌بینیم که همه اینها از «توحید» که قلب این دیانت است تغذیه می‌شوند.

در مورد نکته دوم که «معرفت» است سخنی را از قول بعضی صاحب‌نظران عرض می‌کنم و آن این است که اگر ما اسلام را با مسیحیت و یهودیت مقایسه کنیم می‌بینیم آن تکیه و تأکیدی که اسلام بر معرفت و تفکر و شناخت کرده در مسیحیت و یهودیت و بلکه در سایر ادیان نیست؛ گفته‌اند که مسیحیت دین «محبت» است و یهودیت دین «مخافت»؛ در یک دین حُب الهی غلبه و غلیان دارد و در دیگری خوف از خدا و خشیت از او و تصور قدرتمندی او. اما در اسلام محور و ملاک دعوت، معرفت است و معرفت امری است که هم شامل محبت می‌تواند بشود و هم شامل مخافت. اگر ما دقت کنیم می‌بینیم نفس این حقیقت که پیام این دین از روز اول در قالب یک کتاب بیان شده و اولین آیه وحی شده با «بخوان» شروع شده و این همه توصیه و تأکید که در اسلام و قرآن به تفکر و تدبّر و علم و استدلال و برهان شده است، یک امتیاز اسلام و یک خصوصیت اسلام است. اگر ما حقیقتاً بی‌طرفانه به قرآن نظر کنیم این جنبه را در آن متجلی می‌بینیم و تصدیق می‌کنیم که این دعوت به معرفت در آن می‌درخشد.

اما نکته سوم توجه اسلام است هم به عالم درون و هم به محیط بیرون؛ یعنی اسلام برخلاف ادیان شرق دور که بیشتر، پیرامون خود را به سر در گیر بیان فرو بردن و صرف تصفیه باطن و تهذیب نفس را وجهه همت خود قرار دادن دعوت می‌کنند، هر دو جهت را لحاظ کرده؛ هم به عالم درون و تسویه باطن و ایمان و تقوی نظر داشته و هم به تصرف در محیط بیرون و تأسیس حکومت و خلاصه، اصلاح امور

*** دکتر حداد عادل: در دینی که اساس آن «معرفت» باشد و معرفت هیچگاه مردود شناخته نشود، طبیعی است که هر دستاوردی که از جنس معرفت باشد برای پیروان این دین، عزیز خواهد بود.**



بنده سه نکته را در پاسخ به سؤال اول عرض می‌کنم. به اعتقاد من مهمترین حقیقتی که اسلام را از همه ادیان و فرهنگها و تمدنهای دیگر متمایز می‌کند عنصر «توحید» است و عنصر دیگر، عنصر «معرفت» است و عنصر سوم «اجتماعی بودن و سیاسی بودن اسلام» است که من راجع به هر کدام آنها توضیحی عرض می‌کنم.

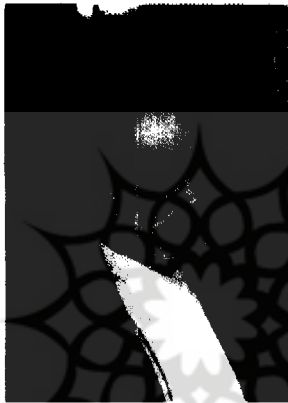
در واقع می‌توانیم بگوییم اسلام یک بنایی است که بر پایه یک ستون استوار است و آن ستون، اعتقاد به خداوند یگانه است و می‌توانیم بگوییم که کل دایره مفاهیم اسلامی مثل شعاعهایی است که از مرکز توحید تشعشع یافته و پرتوافکن شده است. توحید یگانه آرمان اسلامی است و اگر ما «اصول دین» را به همان ترتیب مرسوم می‌شود و ما آن را به خاطر می‌سپاریم به یاد بیاوریم، تصدیق می‌کنیم که توحید یک اصلی در ردیف سایر اصول اسلامی و هم عرض و هم رتبه با آنها نیست. وقتی توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت را به

خلق و تصدی امور اجتماعی. ما می‌بینیم که پیامبر گرامی اسلام بعد از ورود به مدینه این جنبه از اسلام را بطور آشکار و مشخص تاسیس می‌کند و این نشانه جمع میان دنیا و آخرت است. یعنی در تفکر اسلامی توجه به امور دنیوی یک امر مذمومی که مانع و مزاحم کمال معنوی و مدارج اخروی انسان شود نیست، بلکه اصلاً راه انسان به سوی خدا از میان خلق می‌گذرد و راه میانبری وجود ندارد که یک کسی بخواهد جهت نیل به مدارج کمال از آن راه میانبر عبور کند و خلق و جامعه را نادیده بگیرد. این طریق اجتناب‌ناپذیر است ولی کمال همان توحید است، یعنی کمال، همان است که قرآن فرموده است که: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه»، منتهی برای رسیدن به این لقاءالله و این کمال نمی‌شود جامعه و مشکلات و مسایل اجتماعی را نادیده گرفت.

هرکدام از این سه عنصر اثر خود را در فرهنگ و تمدن اسلامی بخشیده‌اند. بنده با اشاره‌ای به نتایج اصول، این بحث را تمام می‌کنم. اگر می‌بینیم که اسلام این اندازه در بهره‌مندی از دستاوردهای دیگران موفق بوده و با گشاده‌رویی و سماجت و سخاوت با دیگران برخورد کرده، این بهره‌مندی ناشی از همان عنصر معرفت است. در دینی که اساس آن «معرفت» باشد و معرفت هیچ‌گاه مردود شناخته نشود، طبیعی است که هر دست‌آوردی که از جنس معرفت باشد برای پیروان این دین، عزیز خواهد بود. اما در عین حال این تساهل و مدارای مسلمانان با غیرمسلمانان باعث نمی‌شود که مسلمانان در فرهنگ‌ها و ادیان و اقوام دیگر محو شوند، زیرا در اسلام «توحید» است که مرکزیت و سلطه دارد و به علت همین مرکزیت توحید، مسلمانان در اخذ و اقتباس دست‌آوردها و موارث دیگران ملاک و معیار و ضابطه داشتند. هر وقت چیزی با حقیقت توحید تصادم می‌کرد، مسلمانان آن را کنار می‌گذاشتند، کما اینکه از یونان خیلی چیزها گرفتند ولی خیلی چیزها را هم نگرفتند. مسلمانان فلسفه ارسطو، علم اسکندریه و علم یونانی را گرفتند، ریاضیات یونانی را اقتباس کردند اما اساطیر و میتولوژی یونان و ادبیات یونان وارد فرهنگ اسلامی نشد در حالی که این علوم هم در دسترس مسلمانان و قابل اقتباس بود. علت این بود که مسلمانان ملاک در اختیار داشتند و به حقیقت توحید و آنچه که با توحید تصادم داشت خودآگاهی کافی داشتند و هر چیزی را نمی‌پذیرفتند. در واقع وقتی ما به این عناصر اصلی توجه می‌کنیم آن وقت نکاتی که استادان محترم در باب مدارای با دیگران و نیز

جامعیت اسلام فرمودند قابل فهم می‌شود. بخش مهمی از خصوصیات تمدن اسلامی هم برمی‌گردد به داشتن وجهه نظر سیاسی و حکومتی و اجتماعی که ما در مقایسه اسلام با سایر ادیان باید حتماً این نکته مهم را لحاظ بکنیم. شاید یکی از اسرارگسترش اسلام در سرتاسر جهان هم همین بوده که مسلمانان همت تأسیس حکومت داشته و برای زندگی اجتماعی احکام و برنامه داشته‌اند. یعنی یک مسلمان اعتقادش این بود که بدون تأسیس یک حکومتی که بتواند اسلام را از نظر اجتماعی مستقر و محقق کند، نمی‌تواند به آرمان عالی توحیدی نزدیک شود و این البته بحث مفصلی است که باید بعدها به آن پرداخت.

*** دکتر مجتبیوی: اسلام، تمدنها و فرهنگهای مهمی مثل ایران و بین‌النهرین و یونان و مصر و غیره را جذب کرد و آنچه از این تمدنها و فرهنگها با سرشت خودش سازگار بود اقتباس تکمیل نمود.**



دکتر مجتبیوی: عرض می‌کنم که به نظر من ابتدا باید بین تمدن و فرهنگ یک تمایزی قابل شویم، چرا که این تمایز راهگشای خیلی از مطالب خواهد بود. گرچه ممکن است این امر تا اندازه‌ای قراردادی باشد و حتی مصنوعی جلوه کند، ولی به هر حال از خود کلمه تمدن و فرهنگ هم برمی‌آید که یکی نباشند؛ تمدن را می‌شود به معنای امور مادی و مسایلی در نظر گرفت که اجتماع به آنها نیاز دارد. مسائلی از قبیل شهرسازی، خانه‌سازی، راه‌سازی، فنون و صنایع، وسایل ارتباط و حمل و نقل و لوازم خانگی و خلاصه آنچه که مردم و جامعه در زندگی روزمره بدانها نیاز دارند. اینها جلوه‌ها و مظاهر تمدن است، در حالی که فرهنگ به معنای جلوه‌ها و مظاهر آثار معنوی است؛ چیزهایی مانند دین و علم و هنر و اخلاق و فلسفه و عرفان و ادبیات. البته ممکن است برخی از اینها با تمدن نیز ارتباط داشته باشد؛ مثلاً علم تا اندازه‌ای به معنای تمدن برمی‌گردد ولی به هر حال خود علم از قبیل مقولات تحت شمول فرهنگ است. حالا اگر

فراگرفت و غالباً آسامی آنها را نیز از مسلمانان اقتباس کرد.» (همان کتاب) جلد ۱۱ (از سری قدیم) کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت تماماً مربوط به تمدن اسلامی است. وی در صفحه آخر همین کتاب می‌گوید:

« در واقع خواننده عادی از این گفتگوی دراز درباره تمدن اسلامی حیرت می‌کند در حالی که عالم محقق، از اختصار بی‌مورد آن تأسف می‌خورد. تنها در دورانهای طلایی تاریخ، یک جامعه می‌توانسته در مدتی کوتاه این همه مردان معروف در زمینه سیاست و تعلیم و ادبیات و لغت و جغرافیا و تاریخ و ریاضیات و هیئت و شیمی و طب و فلسفه و مانند اینها که در چهار قرن از هارون‌الرشید تا ابن‌رشد بوده‌اند به وجود آورد. یک فرهنگ نیرومند این مایه‌ها را از دل آتش می‌رباید و با تقلید و اقتباس و سپس با ابداع و ابتکار آن را استمرار می‌دهد تا در روح زنده و جوان یک قوم تجلی کند.»

به هر حال از این گونه تصدیقها و اعترافات که عرض کردم در کتابهای تاریخ تمدن و فرهنگ اسلام بسیار است. مانند کتاب توماس آرنولد که *الدعوة الی الاسلام* نام دارد یا کتاب *تمدن اسلام و عرب* نوشته گوستاو لوبون و غیره.

اما حالا بیائیم ببینیم سرشت فرهنگ و تمدن اسلام چگونه بوده است؟ هر فرهنگی محور و

این تمایز را قابل شویم، تازه می‌توانیم بگوییم «فرهنگ اسلامی» از آغاز وضعی داشته که هیچگاه از آن وضع پایین نیامده و حتی رو به کمال رفته و تکامل یافته است. اما درباره تمدن باید بگوییم که اوج و حضیضش بستگی به اوضاع و احوال هر عصری دارد و بیشتر به کوشش و تلاش خود مردمی که زندگی می‌کنند مربوط است.

بنابراین، ابتدا باید مسأله فرهنگ را در خود اسلام مطرح کنیم و سپس ببینیم چه عناصری فرهنگ و تمدن اسلام را از دیگر تمدنها و فرهنگها متمایز می‌کند: پس از آنکه اسلام در قرن اول در جهان منتشر شد در عرض ۲۵ سال، قسمت اعظم دنیای متمدن آن روز را فراگرفت و بعد از مدتی از طرف مغرب تا شمال آفریقا و بعد تا اسپانیا پیش رفت. این تاریخ بی‌ظنیری است. در آن زمان، یعنی مقارن ظهور اسلام، تمدنها و فرهنگهای مهمی مثل تمدن و فرهنگ ایران و بین‌النهرین و یونان و مصر و غیره وجود داشتند که اسلام همه آنها را جذب کرد و آنچه از این تمدنها و فرهنگها با سرشت خودش سازگار بود اقتباس کرد و سپس به شکل تازه‌ای ترکیب و تکمیل نمود. این مطلب را از این جهت مطرح می‌کنیم که ممکن است امروز تمدن ما نسبت به برخی از تمدنهای دیگر عقب باشد، ولی برآنیم و عقیده داریم که فرهنگمان از همه فرهنگها برتر است و این همان معنای حدیث نبوی است که: «الاسلام یعلو ولا یعلیٰ علیه» (اسلام برتری می‌گیرد و چیزی بر آن برتری نمی‌گیرد). این برتری به واسطه فرهنگ ماست، در حالی که، تمدن از یک سو به کوشش و تلاش خود آدمیان بستگی دارد و از سوی دیگر به اوضاع و احوال و حوادث دورانها و عصرها مربوط می‌شود. خود غریبها می‌گویند که در ۵ قرن اول هجری تمدن اسلام از هر تمدنی بالاتر بوده و این در حالی است که خود آنها در واقع هیچ تمدنی نداشته‌اند.

ویل دورانت می‌گوید: «در اسلام طی پنج قرن، از سال ۸۱ تا ۵۹۸ هجری (۷۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی)، از لحاظ نیرو و نظم و بسط قلمرو و اخلاق نیک و تکامل سطح زندگانی و قوانین منصفانه انسانی، تساهل دینی و تحقیق علمی در زمینه‌های مختلف علوم و طب و فلسفه و ادبیات پیش‌آهنگ جهان بود.» (تاریخ تمدن، ج ۱، بخش دوم) و در جای دیگر اضافه می‌کند: «دنیای اسلام در جهان مسیحی نفوذهای گوناگون داشت. اروپا از دیار اسلام غذاها، شربت‌ها، دارو، اسلحه و ذوق و سلیقه هنری، ابزار و رسوم صنعت و تجارت، قوانین و رسوم دریانوردی را



مبنایی دارد. ممکن است این مبنا یک یا چند اصل باشد؛ مثلاً محور تمام افکار افلاطون در مدینه فاضله، "اخلاق" است. او می‌گوید چیزی به درد مدینه فاضله می‌خورد که اخلاق مردم را خراب نکند. او هنر برای هنر را قبول ندارد، شاید علم برای علم را هم قبول نداشته است. حالا ما کاری به او نداریم و می‌خواهیم خود اسلام را مطرح کنیم.

در این شکی نیست که اصل اساسی فرهنگ اسلام توحید است و اعتقاد به این اصل در شئون تمدن و فرهنگ مسلمین تأثیر مستقیم داشته است. عرض کردم که فرهنگ اسلامی، تمدنها و فرهنگهای مقارن زمان خود را جذب و اقتباس کرد، اما باید اضافه کنم نه هر چیزی را؛ زیرا آنچه را که با اصول خودش سازگار نبود طرد کرد و نپذیرفت. مثلاً میتولوژی یونانی و افسانه‌های رب‌النوعها و پاگانسیم (شرک) یونانی را جذب و اقتباس نکرد بلکه آنها را چون با توحید سازگار نبودند طرد کرد. یک محور اساسی دیگر اسلام "اخلاق" است. مورخان و محققان تمدن و فرهنگ اسلام، نوشته‌اند که یکی از عوامل پیشرفت سریع اسلام مسأله اخلاق و رفتار انسانی و عادلانه مسلمین بوده است. ما، خیلی جاها شاهدیم که مغلوبین آمدند و خودشان مبلغ این فرهنگ شدند، که این امر در مورد ایران خودمان هم مصداق دارد. همان توماس آرنولد در کتاب الدعوة

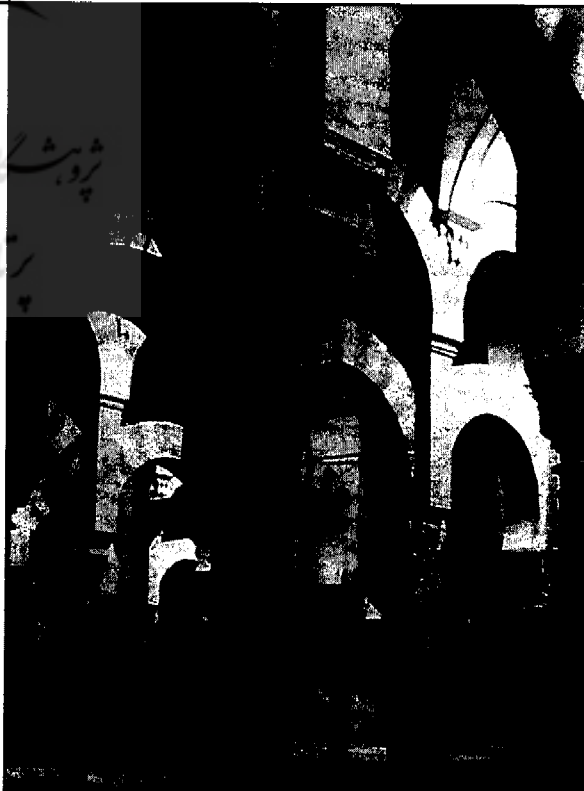
الی الاسلام می‌نویسد: «هنگامی که لشکریان اسلام وارد اردن شدند مسیحیان اردن نامه‌ای برای آنان به این مضمون نوشتند: ای مسلمانان، شما نزد ما از رومیان محبوب‌ترید، اگر چه آنها همکیش ما هستند ولی شما نسبت به ما عادلتر و نیکو رفتارترید.»

گوستاولوبون در کتاب تمدن اسلام و عرب (ترجمه فارسی) می‌نویسد: «اخلاق مسلمین صدر اسلام از اخلاق امتهای روی زمین و به خصوص ملت‌های نصرانی به طور نمایانی بهتر و برتر بوده است. آنان در عدالت، میانه‌روی، مهربانی، گذشت و سهل‌انگاری نسبت به اقوام مغلوبه، وفای به عهد، بلندی همت، معروف و مشهور بودند و رفتارشان با دیگر ملت‌های اروپایی، به خصوص آنهایی که در زمان جنگ‌های صلیبی بوده‌اند، متفاوت است.»

باید توجه داشته باشیم که ما از مسلمین صدر اسلام سخن می‌گوییم نه از حکومت‌های اموی و عباسی که نژادپرست و ستمگر بودند و از روح اسلام چیزی در آنها نبود و سرانجام خود مسلمین علیه آنها شوریدند و این شورش و مخالفت را به حکم اسلام می‌کردند، چنانکه مثلاً شعارشان این آیه قرآن بود:

أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا

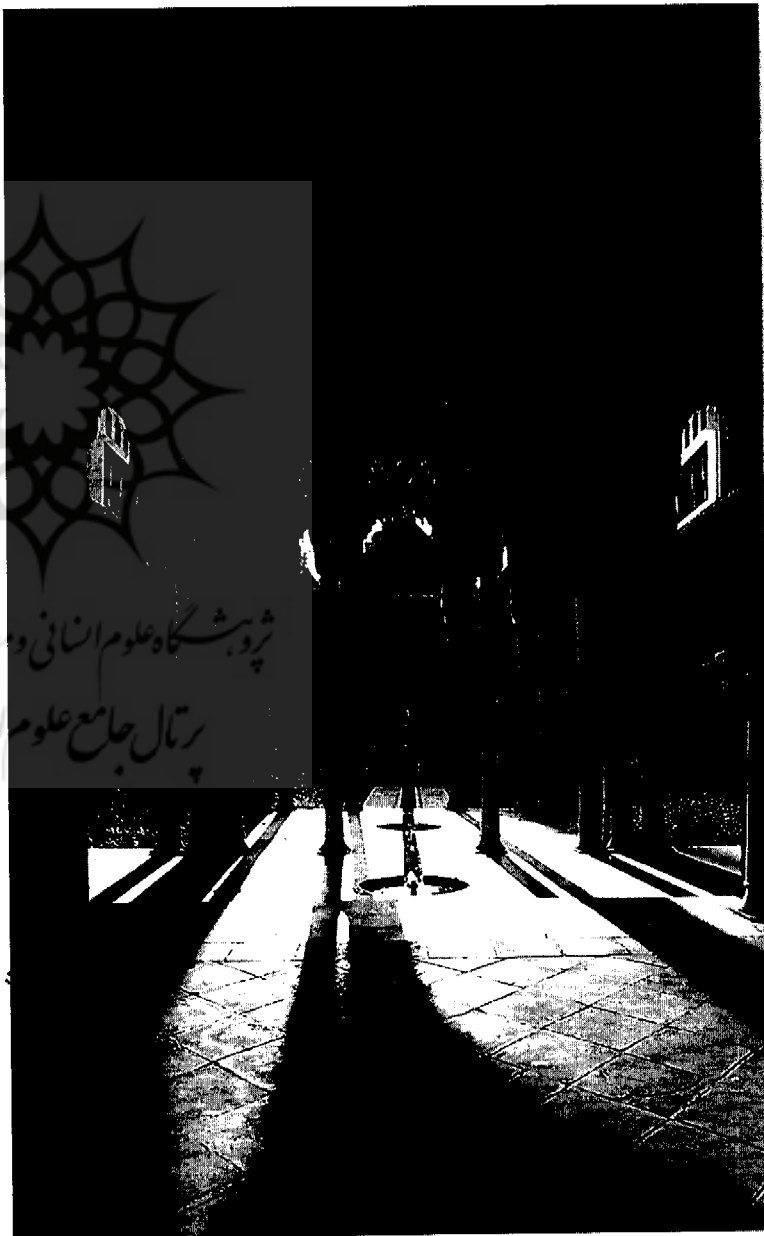
باری ما اساس فرهنگ اسلام را باید در قرآن بجوییم، آنگاه پی می‌بریم که چه چیز مایه تمایز این فرهنگ با دیگر فرهنگ‌هاست. مثلاً فرهنگ اسلام با فرهنگ مسیحیت چه تفاوتی دارد. این انجیلیها، بنا بر قول خود مسیحیان، تا ۱۲۰ سال بعد از حضرت عیسی (ع) از حواریون و شاگردان آنها نقل قول شده و یک سلسله داستانهای اخلاقی است. بنابراین نه از لحاظ اعتبار و اصالت با قرآن قابل مقایسه است و نه از حیث مطالب. مطالبی که در خود قرآن مطرح شده زمینه یا ظرفیت و استعداد جذب این علوم، این تمدن و این فرهنگ را داشته است و ما ابتدا باید درباره این زمینه صحبت کنیم. در اسلام و در قرآن به علم و دانش اهمیت و ارزش بسیار داده شده. در نخستین آیاتی که بر پیامبر (ص) نازل شده، یعنی آیات اول سوره علق، از خواندن و قلم و تعلیم و تربیت سخن رفته است و نیز نخستین آیه سوره قلم - که آن هم از سوره‌های نخستین است - چنین آمده است: *والقلم و ما یسطرون یا آیاتی نظیر: قل هل یتسوی الذین یتعلمون و الذین لا یتعلمون، انما یتذکر اولوالالباب (سوره زمر، آیه ۹) یا این آیه: یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم درجات (مجادله، ۱۱)؛ یا انما یشی الله من عباده العلماء (فاطر، ۲۸) و یا: و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً (بقره، ۲۶۹).* همچنین در احادیث و روایات اسلامی، مثلاً



*** دکتر مجتبوی: امتیاز فرهنگ
اسلامی جهانی بودن پیام آن
است، در حالی که پیام ادیان
دیگر فراگیر همه زمانها و مکانها
نیست.**

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة یا اطلبوا العلم ولو بالصدین . کتاب معتبر اصول کافی باب اول آن درباره عقل و جهل و باب دوم درباره فضیلت علم و علما و تعلیم و تعلم است. همین زمینه اعتقادی باعث جذب فرهنگها و علوم و معارف دیگر اقوام شد و محرک و مشوق مسلمین برای پیگیری آنها گشت. مثلاً اگر ما می بینیم مسلمین از اواخر قرن دوم و به خصوص در قرن سوم دنبال فلسفه رفته اند، اگر چه کسی ممکن است بگوید مقاصد دیگری، مثلاً اغراض سیاسی، در کار بود، ولی می توان گفت: نه، زمینه قبول روش استدلال و فلسفه در اسلام و قرآن فراهم بوده است. قرآن در اثبات وجود خدا بی آنکه با زبان فلسفه، یعنی اصطلاحات، سخن بگوید چنین استدلال می کند: *ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون؟* (طور، ۳۵) یعنی آیا آنها بی سبب و بدون فاعل، و بدون هیچ خالق بی وجود آمده اند یا خودشان آفریدگار بوده اند؟ یا درباره توحید و یگانگی خداوند این گونه استدلال می کنند: *و ما كان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعل بعضهم علی بعض (مؤمنون، ۹۱)* یعنی: با او خدایی نیست اگر نه هر خدایی مخلوق خویش می برد و برخی شان بر برخی دیگر برتری می جستند. همچنین در مورد علوم طبیعی؛ مثلاً بنا برگفته طنطاوی در تفسیر خود، حدود ۷۵۰ آیه قرآن درباره طبیعیات است. خوب این زمینه ای می شود برای آنکه مسلمانان دنبال این علوم بروند. *قل انظروا ماذا فی السماوات و الارض (یونس، ۱۰۱)* یا: *وفی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون (ذاریات، ۱۹ و ۲۰)*. ببینید چقدر اینها زمینه فکری را آماده می کنند تا مردم به دنبال علوم یا دنبال فلسفه یا دنبال علم خداشناسی بروند.

پس به نظر من، دلیل اینکه این علوم و معارف در تمدن اسلامی شکوفا شد این است که در فرهنگ اسلام زمینه این امر فراهم بوده است، و الا در فرهنگ عربها صرف نظر از اسلام، چنین زمینه ای فراهم نبوده است. دین اسلام یک دین عربی نیست؛ قرآن به زبان عربی است، اما فرهنگ، فرهنگ آن عربی نیست. فرهنگی که در عربستان مقارن ظهور اسلام وجود داشته یک مقداری علم انساب بوده و یک مقداری شعر و مقداری هم تاریخ و دیگر هیچ. به قول ویل دورانت (تاریخ تمدن جلد ۱۱): در قبیله قریش (یعنی در شهر مکه) بیش از ۱۷ تن خواندن و نوشتن نمی دانستند، یعنی این مسائل اصلاً برای آنها مطرح نبوده است. بعد مسلمین با این چیزها آشنا شدند؛ با قرآن آشنا شدند و همین، زمینه جذب و اقتباس بسیاری از فرهنگها شد؛ چنانکه با رواج ترجمه یا به



اصطلاح نهضت ترجمه بسیاری از دانستنیها به خصوص علوم و فلسفه یونان به عربی برگردانده شد. اما اگر زمینه فکری آنها نبود مسلمین اصلاً استقبال نمی‌کردند. این ظرفیت و پذیرش بود که آن نهضت علمی و فکری و فلسفی و ادبی در قرنهای چهارم و پنجم پدید آمد که قرون طلایی اسلام نامیده شده، در همه رشته‌های علوم و دانشها، بسیاری از دانشمندان که در تاریخ اندیشه و دانش بشر کم نظیر بوده‌اند ظهور کردند و کتابخانه‌ها از علوم و تحقیقات آنها پر شد. اینها در همان حال که به کار علم و پژوهش مشغول بودند و اهل مشاهده و تجربه بودند و به تجزیه و تحلیل می‌پرداختند، مسلمان هم بودند و ایمان دینی‌شان سالم بود و با فرهنگ اعتقادی خود همگام بودند و هیچ دلیلی نداریم که بگوییم مثلاً بیرونی یا ابن‌سینا مسلمان معتقد نبودند. ابن‌سینا برای تأکید بعضی از مسائل فلسفی خود از آیات قرآن شاهد می‌آورد، همچنانکه ملاصدرا در قطعات متعدد و مختلف آیاتی از قرآن را ذکر می‌کند و آنها را الهام‌بخش مطالب جدیدی در فلسفه خویش می‌داند. این زمینه و استعداد، بواسطه این کتاب الهی فراهم شده و مسلمین با داشتن این زمینه به تدریج از لحاظ فرهنگی پیش رفتند و قویتر شدند، به طوری که امروز از لحاظ فکری و اعتقادی، فرهنگی غنی در اختیار داریم، چه نام آن را کلام بگذاریم و چه فلسفه، برای منظور ما فرقی نمی‌کند. در **اصول کافی** روایتی نقل شده است به این مضمون که «خدای عزوجل می‌دانست که در آخر زمان اقوامی خواهند آمد که ژرف نگرند. از این رو سوره قل هو الله احد و آیات آغازی سوره حدید را نازل فرمود.» آیا این روایت نمی‌تواند اشاره به این مطلب باشد که فرهنگ اسلام در طول تاریخ خود غنی‌تر و پیشرفته‌تر می‌شود.

پس نخستین عنصری که فرهنگ و تمدن اسلامی را ممتاز و متمایز می‌کند خود اسلام است، به این معنی که با مبانی و اصول خود زمینه‌هایی فراهم کرده تا سرمایه‌های فرهنگی پیشینیان نیز در تمدن و فرهنگ اسلام جذب شود و حال آنکه این زمینه‌ها برای دیگر فرهنگها وجود نداشت و در میدان علم و فکر و فلسفه چنان وضع پویا و بالنده و فعالی را در علوم و معارف برایشان پدید نیاورد. به راستی قابل تأمل است که چطور بعد از یک مدت کوتاهی که اسلام استقرار یافت تمدن و فرهنگ اسلامی به قول ویل دورانت این همه گسترش پیدا کرد و حدود پنج قرن پیشتاز شد. بنابراین آنچه که مایه تمایز فرهنگ اسلام است باید در خود اسلام جستجو کرد و آنچه مایه تمایز تمدن اسلام است باز قسمتی از آن در خود

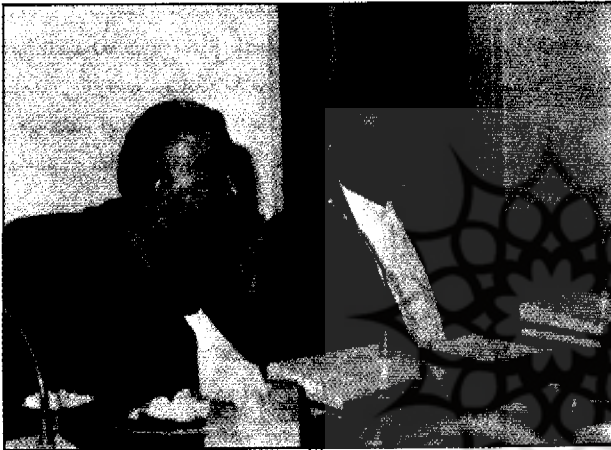
* دکتر مجتبوی: مورخان و محققان تمدن و فرهنگ اسلام، نوشته‌اند که یکی از عوامل پیشرفت سریع اسلام مسأله اخلاق و رفتار انسانی و عادلانه مسلمین بوده است.

اسلام و فرهنگ اسلامی است و قسمتی هم برابر شرایط و حوادث و احوال و کوشش و تلاش خود مسلمین پدید آمده است. حالا اینکه بر اثر کدام حوادث و عوامل تمدن دچار انحطاط شد موضوع دیگری است، اما باید بگوییم فرهنگ اسلام انحطاطی پیدا نکرده و نخواهد کرد و این دلایل متعدد دارد؛ مثلاً دین اسلام را که با مسیحیت مقایسه می‌کنید می‌بینید در مسیحیت متعارف، فرد از لحاظ وظایف دینی چندان مسئولیت و تکالیف مؤثری ندارد، اما در اسلام فرد مسلمان روزی پنج بار نماز می‌گزارد، یک ماه روزه می‌گیرد، حج می‌رود، جهاد دارد، خمس و زکوة می‌دهد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. خلاصه، اسلام پیوسته در تمام مراحل و شئون زندگی مسلمان نفوذ و تأثیر دارد و حتی کار مفید را هم عبادت می‌داند.

دکتر محقق: من یک نکته دیگر را هم در همین رابطه مطرح می‌کنم؛ دانشمندان اسلامی وقتی با فرهنگهای دیگر برخورد می‌کردند اینطور نبود که همین طوری کورکورانه مطالبی را بپذیرند و آن را بدون توجه به آنچه که باورهای خودشان بوده نقل کنند. زمانی در لندن در یک درسی شرکت می‌کردم که استاد آن درس کتاب پاتنجل ابوریحان بیرونی را درس می‌داد. ابوریحان این کتاب را از سنسکریت به زبان عربی ترجمه کرده است. اصل این کتاب یوگاسوترا است که از سنسکریت مستقیماً به همین نام به انگلیسی درآمده. من وقتی این دو کتاب را با هم تطبیق می‌کردم متوجه شدم که ابوریحان در حقیقت کتاب را به آنچه که معتقدات خودش بود گرایش داده است. یعنی آن را آنچنان که در اصل بود، نیاورده است، بلکه به عنوان یک فرد مسلمان و عالم که به کیفیات مطلب شرعی آگاه بوده بانگش و دیدگاههای خودش، آن را ترجمه کرده است؛ برخلاف مترجمین

زبان یونانی آن عهد که مترجمین حرفه‌ای بودند. آن مترجمین نمی‌توانستند اثر را تغییر و تحول بدهند و از این جهت تا اندازه‌ای کارشان نامفهوم است و تنها زمانی که آثار مترجمان به دست دانشمندانی مانند فارابی و ابن سینا افتاد قابل فهم گردید و متحول شد. مترجمین اولیه چونکه خودشان در فلسفه مهارت نداشتند، کلمه به کلمه ترجمه می‌کردند و لذا گاهی اوقات که ترجمه‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم نامفهوم است، ولی وقتی به مشروح گزارشهایی که فارابی یا ابن سینا از این آثار داده‌اند نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مفهوم می‌شود. بنابراین آنها که خودشان فیلسوف بودند مطالب دیگران را طایق النعل بالنعل نمی‌آوردند و لذا الان که در ادامه فلسفه یونان به زمان ملاحظه‌ها و

توضیح می‌دهم:
نگرشی به تاریخ ادیان روشن می‌سازد که فرهنگ هر یک از ادیان الهی تا زمانی که با اصول و پایه‌های نهاده شده آن دین که زیربنای تمدن آن عصر بوده انطباق داشته و از مدار اصولی خارج نشده باشد، آن دین هم از استحکام و استواری برخوردار است. در ادوار قبل از ادیان نیز حال بدین منوال بوده؛ عصر حجر، فرهنگ خاص خود را داشته که متفاوت با فرهنگ عصر مفرغ است. یهودیت و مسیحیت هم فرهنگهای ویژه خود را داشته‌اند. هرگونه دستکاری در فرهنگها که رونمای اجتماعی ادیان بوده و عدول از اساس دین سبب درهم ریخته شدن یا تزلزل اساس آن دین گردیده است. با این بیان، اساساً فرهنگ



*** دکتر محقق: یکی از علل انحطاط فرهنگی در میان مسلمانان همان تعصباتی بود که در نتیجه ظلم و جور و استبداد خلفای عباسی پیدا شد که تفکر اشعری را که تفکر جبر بود، بر مردم حاکم کردند تا خودشان هرگونه ظلم و ستم نکنند.**

اسلامی از تمدن اسلامی که در کتاب آسمانی آورده شده قابل انفکاک نیست؛ اگر هم روزی بر پایه‌های تمدن اسلامی فرهنگ دیگری قرار بدهیم آن وقت بر آن فرهنگ نمی‌توانیم صفت اسلامی را اطلاق کنیم و آن فرهنگ، فرهنگ دیگری است ناسازگار با تمدن و پایه‌های اصلی آن. برای روشن شدن مطلب مثالی می‌آوریم: در اسلام ارجحیت افراد با پرهیزکارترین است و رنگ پوست و اختلاف زبان و تعداد قبایل و شعوب، مناط نمی‌باشد، حال اگر به فرهنگ عقب افتاده تبعیض‌نژادی و برتری رنگ پوست اعتبار بخشیم مطمئناً از تمدن اسلامی دور افتاده‌ایم و روئینایی ساخته‌ایم که مغایر و متفاوت با تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی و شاخ و برگهای درخت اسلام است. اطمینان دارم کسی انتظار ندارد تا بر درخت انجیر برگ بید مشاهده کند، بنابراین قائل شدن تمایز بین فرهنگ اسلامی و تمدن اسلامی به وجود آوردن ملقمه‌ای ناهمگون است. ویل دورانت در خصوص ارتباط تمدن و فرهنگ

میرداماد و به مکتب حکمت متعالیه، می‌رسیم، اگر کسی بیاورد آنها را مقایسه بکند با آنچه که از ارسطو و افلاطون ترجمه شده می‌بیند که «بینهما یون یعید». پس به این نتیجه می‌رسیم که تفکر خارجی و بیگانه وقتی به دست یک مسلمان دانشمند می‌رسد آن فرد مسلمان وجود ذهنی خودش را هم در آن اثر عجین می‌کند و سپس آن را ثبت می‌کند. یعنی به قول فرنگیها مطلب را در کانتکس context اسلامی در می‌آوردند و این خود یکی از ممیزه‌های فرهنگ اسلامی بود.

نامه فرهنگ: با توجه به مطالبی که اساتید محترم مطرح فرمودند، می‌خواستیم بپرسیم آیا می‌توان فرهنگ اسلامی را از تمدن اسلامی متمایز دانست.

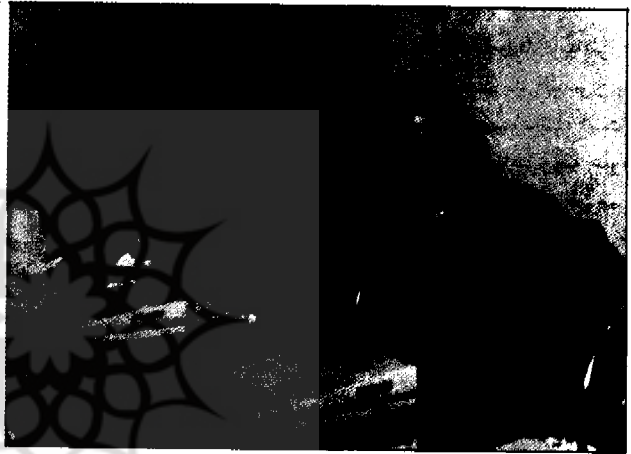
حجت الاسلام محقق داماد: پاسخ مختصر و کوتاه این سؤال کلمه «خیر» است، اما آن را کمی

و عدم تمایز یکی بر دیگری در کتاب تاریخ تمدن چنین می‌گوید: «تمدن را می‌توان به شکل کلی آن عبارت از نظم اجتماعی دانست که در نتیجه آن خلاقیت فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود و جریان پیدا می‌کند.» و در جایی دیگر می‌گوید: «تربیت (فرهنگ) وسیله‌ای است که مدنیت را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌سازد.»

با این بیان که تائیدی بر گفتار ماست معلوم می‌شود که فرهنگ وابسته به هر تمدن از آن جدایی‌پذیر نیست، بلکه فرهنگ گسترش همان مدنیت است، که سبب بقاء آن تمدن و انتقال آن به آیندگان و نسلهای بعدی است.

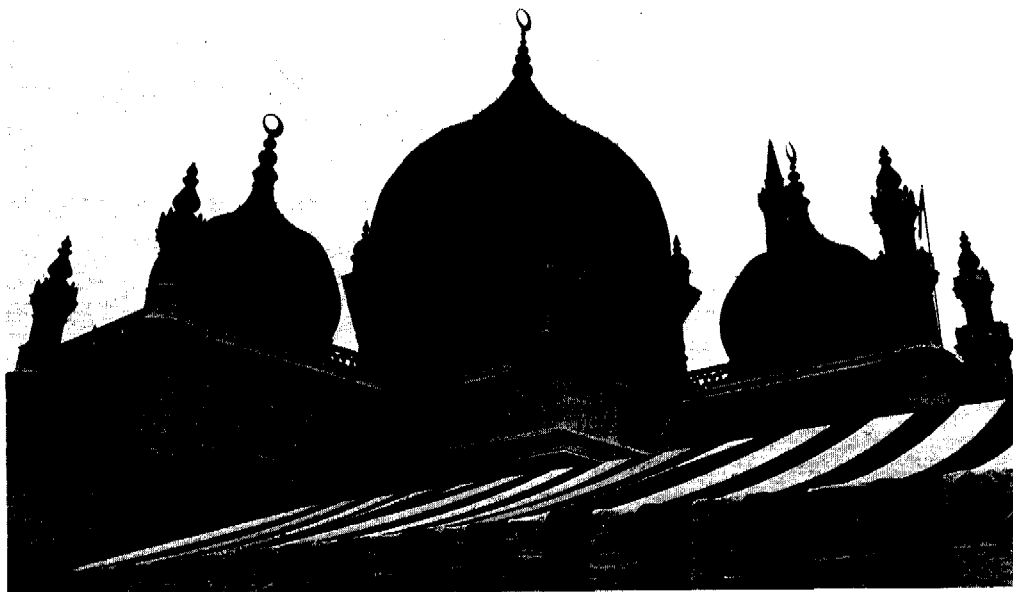
دکتر اهوایی: برای پاسخ به این سؤال لازم است ابتدا بنده یک توضیح لغوی درباره تمدن و فرهنگ عرض کنم، زیرا به نظر حقیر لغات در اصل وضع و از حیث اشتقاق، بر معنای حقیقی خود دلالت می‌کنند. کلمه تمدن از ریشه مدَن آمده است و عرب می‌گوید «مَدَنُ بِالْمَكَانِ اِی اِقَامَ بِهِ» یعنی در آن مکان اقامت کرد یا در آن مکان ماند. پس لازمه تمدن، ماندن یا اقامت کردن در مکان است. پس لازمه پیدایش یک تمدن، آن است که یک قومی در جایی سکونت و آن را آبادان کنند. کلمه civilization که در زبانهای اروپایی برای توصیف تمدن بکار می‌رود، همین معنی را افاده می‌کند، زیرا از ریشه هند و اروپایی Kei - مثلاً از ریشه یونانی Keisthai - یعنی قرار داشتن، نهادن و

*** دکتر مجتبایی: امروزه توجه به پیشرفتهای علمی و فرهنگی مغرب زمین موجب شده که ما همه چیز را با معیار آنها بسنجیم؛ در حالی که باطن این پیکرهٔ اعجاب‌انگیز به زیبایی و فریبندگی ظاهرش نیست.**



دکتر مجتبایی: به نظر من میان این دو مفهوم (فرهنگ و تمدن) نوعی تفاوت و تمایز وجود دارد، و از این روست که در زبانهای مختلف برای آنها دو لفظ یا الفاظی جداگانه بکار می‌رود، و هر لفظ معنا و مدلول خاص خود را دارد؛ ولی کشیدن خط فارق و فاصل میان آنها همیشه آسان نیست. هر دو با هم مانند دو روی یک سکه، یک واحد به هم پیوسته می‌سازند. رابطهٔ میان تمدن و فرهنگ یا معارف چیزی شبیه به رابطهٔ جسم و جان در انسان، یعنی رابطهٔ اعمال و حرکات و تظاهرات جسمانی و حالات و تجلیات فکری و ذوقی و عاطفی است. رابطهٔ میان آنها رابطه‌ای است متقابل و متعامل - و هر یک موجب تحول و تطور دیگری می‌شود و هر دو در هم مؤثر و لازم و ملزوم یکدیگرند. به هر حال ساختار ظاهری اجتماع و شرایط و لوازم زندگانی اجتماعی یک چیز است، و تأثیری که انسان از این عوامل می‌پذیرد و تظاهرات و تجلیات این تأثیر و تأثر در اشکال و احوال و صور مختلف، چیز دیگر.

مستقر شدن، گرفته شده است و از همین ریشه است لفظ City در انگلیسی. چنانکه ریشه polis در زبان یونانی به معنای مدینه و شهر در اصل اشتقاق، به معنای پُری است و با کلمه pur (پُر) در زبان سانسکریت به معنای شهر تناسب دارد. در زبان سانسکریت هم کلمه purusa (پوروشا یا نفس جهانی) از همین ریشه مشتق شده است که به معنای "شهروند" یا جوهری است که وجود عالم یا وجود فرد را پر کرده است. در تفکر افلاطون و نیز در جهان‌بینی هندی نفس یک شهروند الهی در وجود انسان است. مدینهٔ فاضله و مدینهٔ وجود انسان از اجزا و عناصر واحدی تشکیل شده‌اند و اصول حکومت در هر دو مدینه یکی است؛ بدین معنی که مدینهٔ فاضله آن مدینه‌ای است که در آن نفس ناطقه یا حکم، حاکم باشد و نیز اصل عدالت در هر دو مدینه مبتنی بر این است که هر عضوی از مدینه وظایف لایق و شایستهٔ خود را انجام دهد. اما کلمه فرهنگ در زبان یونانی paideia به



نوع بشر آموخته است و با فلان علم را فلان پیامبر به بشر تعلیم داده است؛ در تورات معلم بشر پیامبری به نام اخنوخ (Enoch) این کار را به عهده داشته است؛ در تمدن و فرهنگ یونانی حکیم یا پیامبری که علوم و فنون را به ابناء بشر تعلیم داده است هرمس الهرامسه یا هرمس مثلث بالعظمه است که مسلمانان او را همان شیث النبی یا ادریس پیامبر می‌دانستند. ماحصل کلام اینکه در تمدنهای غیردینی، خاصه در تمدن جدید غرب، دین فقط یکی از مظاهر و نموده‌های فرهنگ (و آن هم یک عنصر کم‌اهمیت، اگر نگوئیم بی‌اهمیت) تلقی می‌شود در حالی که در تمدنهای دینی، دین همه مظاهر تمدن را در بر می‌گیرد.

مثلاً فرهنگ و تمدن اسلامی فرهنگ و تمدنی است که با اسلام ارتباط دارد؛ یعنی با وحی، یا اسلامی که از طریق وحی و از طرف خداوند به رسول اکرم ابلاغ شد. یعنی در واقع وحی اسلامی اساس و بنیاد تمدن اسلامی است و تمدنهای دینی البته از وحی آغاز می‌شوند. مثلاً وحی به تمدن مسیحی یا یهودی، با وجود اختلاف میان آنها شکل و سامان داده است. شخصیت حضرت موسی (ع) و کتاب تورات سازنده تمدن یهود و شخصیت حضرت عیسی (ع) و کتاب انجیل سازنده تمدن مسیحی است؛ و همچنین است قرآن و شخصیت حضرت رسول (ص) که سازنده تمدن اسلامی است.

نامه فرهنگ: با اجازه اساتید و با توجه به مطالبی که مطرح شد، می‌خواستیم بررسی‌ایم آیا این نظر درست است که اوج شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی، قرون چهارم و پنجم هجری بوده است؟ اگر

معنای پرورش کودک است. در زبان لاتین کلمه cultura یا فرهنگ، پرورش یا ادب نفس است و بیشتر با کلمه ادب و آداب مناسبت دارد. گاهی کلمه فرهنگ مترادف با Traditio به معنی آداب و عادات و سنن الهی است که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود که به معنای فرادش است (به آلمانی uberlieferung) و کلمه فارسی فرهنگ همه این معانی را در بر دارد.

از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که فرهنگ با ذات وجود انسان ارتباط دارد و فضایل و کمالات انسانی از طریق فرهنگ به انسان آموخته می‌شود و علوم و فنون و صناعات از طریق فرهنگ به انسان انتقال می‌یابد. فرهنگ عام‌ترین مقوله‌ای است که با زندگی انسان ارتباط دارد و شاید بتوان گفت که فرهنگ فصل‌میز انسان از حیوان است و به تعبیر دیگر انسان، حیوان با فرهنگ و حیوان، انسان بی‌فرهنگ است؛ به این معنی فرهنگ شامل هر چیزی می‌شود که به انسان اختصاص دارد و مقولاتی چون زبان، دین، ادبیات، هنر، فن، صنعت، آشپزی، معماری، و ساختن - به همه معانی این لفظ را در بر می‌گیرد؛ اما باید توجه داشت که در یک تمدن دینی مانند اسلام و مسیحیت یا آیین بودا دین فقط یک عامل از عوامل تشکیل‌دهنده فرهنگ نیست، بلکه واقعیت دین در تمدنهای دینی، کل فرهنگ را تشکیل می‌دهد. گویی در یک تمدن دینی معنای دین و فرهنگ یکی است. فرهنگ دینی زبان خاص خود را دارد که با وحی الهی مرتبط است. در یک تمدن دینی اعتقاد بر این است که هر چیزی از وحی الهی نشأت گرفته است؛ فی‌المثل در فرهنگ اسلامی بر این اعتقاد بوده‌اند که علوم و فنون را ادریس پیغمبر به

این نظر درست است، وضعیت فرهنگ و تمدن اسلامی پس از این قرون را چگونه توصیف می‌کنید؟

حجت‌الاسلام محقق داماد: اگر برای فرهنگ

متکی به یک مدنیت، حالت ایستا و غیر متحرک فانا شویم آن وقت پاسخ قسمت اول سؤال شما آری است، ولی باید توجه داشت که اصول مدنیت، خصوصاً قواعد و آداب اسلامی اساساً لایتغیر است زیرا اگر تغییری در آنها داده شود، آن وقت صفت اسلامی را از دست خواهد داد در حالی که فرهنگ مبتنی بر آن اصول، هر زمان قابل توسعه و ترقی خواهد بود.

پیش از ورود به بحث بهتر است یک نظر اجمالی تاریخی به شروع قرن چهارم هجری بنماییم تا امکان توضیح مسأله آسانتر باشد.

اسلام در مدت زمان کوتاهی به یاری مسلمین در نقاط مختلف جهان گسترش یافت. قواعد و آداب و اخلاقیات ممتاز اسلامی این بسط و توسعه را آسان می‌کرد، تا آنجا که طی سه قرن، سرزمینهای گشوده شده بوسیله اسلام به مراتب از سرزمینهای دوره قدرت و استیلای روم وسیعتر بود. وقتی وسعت ارضی یک امپراطوری (اینجا الزاماً کلمه امپراطوری را بکار می‌برم زیرا مورخین نیز از آن استفاده کرده‌اند) به حدی برسد که اداره امور آن با مشکلاتی مواجه باشد، امپراطوری به انحطاط می‌گردد. همانطور که بالاخره امپراطوری روم سرکارش به تجزیه کشید و حکومتهای مستقل پدیدار شدند.

اگر سرزمینهای گشوده شده اسلام را در ابتدای قرن چهارم هجری، امپراطوری اسلامی بنماییم، نمی‌توانست از این سرنوشت جدا بماند. وسعت ارضی به حدی بود که اداره آنها از مرکز خلافت آن هم با وسائل ارتباطی آن زمان، اگر محال نبود به دشواری انجام می‌شد. مورخین، خصوصاً آدام منتز، مؤلف کتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری معتقد است بر خلاف امپراطوری روم که پس از انحطاط دچار تجزیه و سقوط کامل شد. امپراطوری اسلامی این راه را نپیمود:

«اگر چه هر امیری بر متمدن خود مسلط شده و استقلال یافت و... به جز بغداد و اطراف آن چیزی در دست خلیفه نماند ولی کماکان در مسأله خطبه با نام خلیفه عباسی آغاز می‌شد. با همه این احوال سرزمینهای اسلامی از نظر سیاسی، مذهبی تقسیم نشد و سرزمین واحد تلقی می‌شد.»

تا حدود سال ۳۲۴ هجری (۹۳۵ میلادی) تجزیه

اداری امپراطوری اسلامی تقریباً انجام شده بود و بر هر قسمتی خاندانی بالاستقلال حکومت اداری داشت ولی ارتباط مذهبی خود را با مرکز خلافت و پیروی از مذهب قطع نکرده بود و در این زمان خاندانها و امرای حاکم به این شرح بودند.

- ۱- خاندان بویه بر فارس و ری و اصفهان و غرب ایران
- ۲- محمدبن الیاس در کرمان.
- ۳- خاندان حمدان در موصل و دیار بکر و شمال بین‌النهرین.
- ۴- محمد بن طنج ملقب به اخشید در مصر و شام.
- ۵- فاطمیان در تونس و مراکش.
- ۶- عبدالرحمن اموی ملقب به ناصر در آندلس.
- ۷- ابوطاهر قرمطی در یمامه و بحرین.



* حجت‌الاسلام محقق داماد:
فرهنگ وابسته به هر تمدن از آن
جدایی پذیر نیست، بلکه فرهنگ
گسترش همان مدنیت است که
سبب بقاء آن تمدن و انتقال آن به
آیندگان و نسلهای بعدی است.

۸- دیلمیان در طبرستان و گرگان

۹- نصر بن احمد سامانی در خراسان.

۱۰- آل برید در اهواز و واسط و بصره.

گرچه تشکیل این حکومتهای اداری به ظاهر یک نوع ملوک‌الطوایفی تلقی می‌شود ولی در قرون چهارم و پنجم که در اینجا مورد نظر است سبب گسیختگی کامل حکومت اسلامی نشد؛ زیرا دو جاذبه نیرومند این حکومتها را به یکدیگر پیوند می‌داد.

اول پیروی کامل از دین مبین اسلام و رعایت نامه قواعد و آداب مذهبی.

دوم که از اصل اول نشأت می‌گرفت، قبول ریاست دینی خلیفه که مقر آن در بغداد بود. در این دوره که اسلام از جنگهای طولانی و محنت خود خلاص شده بود و حکام محلی هم که اداره امور منطقه تحت نفوذ خود را مستقلاً به دست آورده بودند، مجال آن را نداشتند که در امور زیر به دانشمندان و علمای دینی توجه بیشتر نمایند.

۱- از دستورات اسلامی یکی آن بود که از گهواره تا

گور به دنبال دانش باش و دانش در هر کجا باشد، به فراگیری آن همت گمار. چون محدودیتی از نظر دین در دانش اندوزی نبود، بی محابا علما در بسط فرهنگ اسلامی و سایر علوم صرف وقت کردند.

۲ - وسعت سرزمینهای گشوده شده از اروپا و آفریقا گرفته تا حدودی از چین به این دانش اندوزی و انتقال آن از طریق سرزمینهای اسلامی به یکدیگر و سایر نقاط مجال کافی می داد.

۳ - تا آن زمان گنجینه معارف اسلامی منحصرأ کلام الله مجید و گفتار و کردار پیامبر اسلام و تعالیم ائمه اظهر بود و البته احادیثی هم وجود داشت. همه این مأخذ و منابع برای تعبیر و توضیح بیشتر دین بود تا برای اقوام و مللی که با تمدنهای متفاوت به اسلام گرویده بودند، قابل فهم و درک شود. بنابراین باب تفسیر و علوم مربوط به آن و انطباق تعالیم بر نیازمندیهای روزمره از جانب فقها و دانشمندان زمان گشوده شد.

به این ترتیب، قرون چهارم و پنجم دوران پایه گذاری فرهنگ اسلامی و غنی سازی آن شد و از طرف دیگر وحدت مذهبی حکومتهای مستقل و پیروی آنها از خلیفه بغداد سبب انتقال دانشهای رایج در آن زمان گردید.

مطالب قبلی را می توان چنین خلاصه کرد که در قرون چهارم و پنجم، گسترش فرهنگ اسلامی چون تقریباً در آغاز کاربرد شتاب بیشتری داشت. ولی این دلیل آن نیست که بعد از قرن پنجم تاکنون فرهنگ اسلامی جریان عادی و طبیعی خود را نداشته باشد. وجود مفسران و متکلمان و فلاسفه اسلامی در قرون بعد حتی در زمان حاضر دلیل صحت این مدعا است.

دکتر اعوانی: امروزه همه جا بحث از شکوفائی، انحطاط و رکود فرهنگها و تمدنهاست. بعضی از مستفکران مغرب زمین از قبیل گیبون، اسپنگلر، توین بی و دیگران مسأله علل رونق و شکوفائی و یا رکود و انحطاط فرهنگها را محور اصلی تأملات خود قرار داده اند و به تبع آن، اخیراً این بحث در ممالک شرقی و اسلامی نیز مطرح شده است و ملاکها و معیارهایی که متفکران مغرب زمین برای شکوفائی و انحطاط فرهنگها مشخص کرده اند متأسفانه - بطور کلی - از یک دید بشرمآبانه و غیر دینی دوره رنسانس نشأت می گیرد و در نزد شرقیان هم ملاک و معیار داوروری قرار گرفته است. اما مهمترین سؤالی که باید مطرح و به آن پاسخ داده شود، این است که ملاک و معیار ارتقاء و انحطاط چیست؟ تا ملاکها را دقیقاً مشخص نکنیم، نمی توان به این سؤال پاسخ داد. آن

* حجت الاسلام محقق داماد: در

قرون چهارم و پنجم، گسترش

فرهنگ اسلامی شتاب بیشتری

داشت، ولی این دلیل آن نیست

که بعد از قرن پنجم، فرهنگ

اسلامی جریان عادی و طبیعی

خود را نداشته باشد.

چه مسلم است این است که بیشتر معیارهایی که ملاک قضاوت قرار می گیرد، معیارهایی است که از فرهنگ و تمدن جدید غرب مایه می گیرد. مثلاً یکی از ملاکهای ارزشی جدید غرب، پیشرفت تاریخی یا پیشرفت مادی است که کاربرد آن در یک تمدن دینی نادرست - اگر نگوئیم خطرناک - است. گاهی ملاک داوروری درباره فرهنگها و تمدنهای باستان علم و تکنولوژی به معنای جدید کلمه است؛ یعنی هر تمدنی هر چه بیشتر به پیشرفت علم و تکنولوژی به معنای جدید آن کمک کرده باشد، مترقی و گرنه منحل است. گاهی هم ملاکهای سطحی دیگر به عنوان معیار مورد استفاده قرار می گیرد. و نتیجه این می شود که آنچه در تمدنهای اصیل سنتی و دینی نشانه فساد و اضمحلال و انحطاط بوده است، نشانه پیشرفت و اوج و اعتلای فرهنگ تلقی می گردد. آنچه را که حکمای هند و یونان، مثل افلاطون، عصر طلایی تاریخ بشر می خوانده اند از دیدگاه این متفلسفان متجدد، عصر تاریکی و خرافات نامیده می شود. بنابراین کسی که در صدد ارزش یابی مجدد ارزشها و ملاکها درباره این مسأله برآید، کمک مهمی به حل این مسأله کرده است.

در مورد جزء اول این سؤال به نظر من، اگر پیشرفت علوم و فنون را معیار ارزیابی فرهنگها قرار دهیم، جواب مثبت است و قرن چهارم و پنجم اوج شکوفائی علوم و فنون اسلامی است؛ اما اگر مراد این باشد که بگوئیم که قرن چهارم و پنجم به طور مطلق دوران اوج شکوفائی فرهنگ و تمدن اسلامی است، این مطلب به چند دلیل درست نیست. دلیل نخست، آنکه در تمدنهای دینی "دوره طلایی" مربوط به زمانی است که پیامبر آن دین در آن می زیسته است و مدینه ای را که پیامبر آن دین پدید آورده است مدینه آرمانی تلقی می شود. دلیل دیگر اینست که تمدن دینی دارای یک مجموعه وسیعی از امکاناتی است

که در زمانها و مکانها و قرون و شعوب مختلف تحقق می‌یابد و این امکانات را نمی‌توان در یک قوم و یا در یک محدوده زمانی خاصی منحصر کرد. نمی‌توان گفت که فلسفه، علوم، فقه، حدیث، هنر، عرفان فقط در این دو قرن وجود داشته است.

اما در مجموع باید گفت که قرن چهارم و پنجم درخشش خاص خود را داشته است و در این دو قرن، علوم و فنون مختلف هماهنگ و همگام با یکدیگر حرکت می‌کرده‌اند.

دکتر مجتبیایی: همه فرهنگهای جهان در طول حیات خود فراز و نشیبهایی داشته‌اند. من هم گمان می‌کنم که چند قرن اولیه اسلام، دوران به اصطلاح طلایی فرهنگ و تمدن آن بوده است. منتها شاید بتوان از برخی جهات این دوران را تا اواخر سده هفتم گسترش داد. کسانی مانند ابن عربی، مولوی، سعدی، ابن فارض، خواجه نصیرالدین طوسی، و ابن خلد را نباید کم گرفت و از نظر دور داشت. اینها همه از بزرگترین نمایندگان کمال فکر و ذوق و از نخبگان عالم بشریت هستند. در آن روزگار و حتی تا چند قرن بعد، یعنی تا سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی، چه در اروپا و چه در جاهای دیگر جهان کسانی که هم‌تراز این بزرگان باشند بسیار اندک بوده‌اند. ولی به هر حال از قرن پنجم هجری آن قدرت حرکت و ابداع و خلاقیتی که پیش از آن در جهان اسلام پدید آمده بود رو به کاهش و ضعف نهاد و سرانجام کار به تقلید و تکرار و شرح و بسط همان یافته‌ها و اندیشیده‌های پیشین کشید، و کسانی که از این حدود فراتر رفته باشند فراوان نبوده‌اند. البته نباید فراموش کرد که تداوم فرهنگی یک چیز است و اوج و حضیض و فراز و نشیب آن چیز دیگر. امروزه توجه به پیشرفتهای علمی و فرهنگی در مغرب زمین بعد از انقلاب صنعتی موجب شده است که ما همه چیز را با آن مقایسه کنیم و با آن بسنجیم. این هم شاید فقط یک دوران اوج و فراز باشد، و هیچ معلوم نیست که عاقبت آن به کجا بکشد! باطن این پیکره اعجاب انگیز به زیبایی و فریبندگی ظاهرش نیست. در دنیای گذشته اسلامی هر گاه که به ندرت در جایی ثباتی برقرار شده و در جامعه از لحاظ جانی و مالی و اخلاقی اندک امنیتی احساس شده و فشار عوامل بازدارنده کاهش یافته، جلوه‌هایی از رشد تمدن و فرهنگ خود نمائی کرده است. عصر صفوی در ایران یکی از این دورانها بوده است؛ هنوز عالیترین نمونه‌های معماری و آثار ذوقی و هنری این دوره را در اصفهان می‌بینیم و مکتب علمی و فلسفی

*** دکتر اعوانی:** در مجموع باید گفت که قرن چهارم و پنجم درخشش خاص خود را داشته و در این دو قرن، علوم و فنون مختلف هماهنگی و همگام با یکدیگر حرکت می‌کرده‌اند.

اصفهان و شخصیت‌های برجسته‌ای که به آن مکتب تعلق داشتند و یا در آن پرورش یافته بودند از روشن‌ترین چهره‌های فرهنگی ایران به شمار می‌روند. از اشاراتی که در تواریخ آمده و از نوشته‌های سیاحان خارجی مشاهده می‌شود که در بخش‌هایی از آن دوران، هم اقتصاد و کیفیات معاشی مردم رونق داشته و هم علم و هنر و صنعت. مقارن این دوران حکومت بابریان هند را می‌بینیم که درخشانترین دوره تاریخ حکومت اسلامی در هند و یکی از درخشانترین ادوار تاریخ ملل اسلامی از لحاظ فرهنگ و تمدن بوده است؛ هم آثار تاریخی و هنری بازمانده از آن روزگار شاهد این گفته است و هم آنچه در تواریخ و نوشته‌ها درباره اوضاع و احوال مسلمانان آن سرزمین و ثبات اجتماعی و امنیت روحی و فکری و اخلاقی مسلمانان آنجا در برهه‌هایی از آن دوره دیده می‌شود.

*** دکتر مجتبایی: رشد تمدن و فرهنگ و خلاقیت در علم و هنر پیش از هر چیز ثبات و استقرار اجتماعی و امنیت و آسایش خاطر می‌خواهد و نیازمند انگیزه و تشویق و تقدیر است.**

نامه فرهنگ: مشهور است که در قرون اخیر فرهنگ و تمدن اسلامی دچار رکود و ضعف شده است، آیا این نظر را درست می‌دانید؟

دکتر مجتبایی: به نظر من فرهنگ و تمدن را همانطور که عرض کردم نمی‌توان در عمل و در واقعیت امور از هم جدا دانست. فرهنگ باید در تمدن متجلی شود و تمدن باید خاستگاه و پرورشگاه فرهنگ باشد. من در سؤال شما با ضعف تمدن و فرهنگ ملل اسلامی در قرون اخیر موافقم، ولی با رکود آن موافق نیستم. رکود معنای دیگری دارد. فرهنگ مردم مسلمان کلاً و عموماً هیچگاه راکد نبوده است. حرکت داشته ولی این حرکت نسبت به آنچه در غرب می‌گذشته (و تنها در غرب و آن هم بعد از رنسانس و انقلاب صنعتی) ضعیف و کند، و تا صد سال پیش فاقد جهت بوده ولی راکد نبوده است. کوشش‌هایی که در صد سال گذشته در جهت شناخت علل و عوامل این ضعف و در جهت چاره‌جویی و

راهیابی صورت گرفته، خود حرکت قابل توجهی بوده است و باید به آن امیدوار بود. تأسیس دانشگاهها و مراکز علمی و فرهنگی و هنری جدید، طبع و نشر کتب، اقدام به اخذ و اقتباس علوم و مظاهر تمدن و شیوه‌های جدید زندگی، ایجاد روابط با مراکز علمی و فرهنگی ملل دیگر، جنبش‌های آزادی طلبانه و ترقی‌خواهانه، اینها همه حرکت بوده، هر چند کند و ضعیف و درگیر با عوامل بازدارنده داخلی و خارجی.

شروع این ضعف یا شاید بتوان گفت انحطاط، از همان قرن پنجم هجری بوده است، و علل آن منحصر به یک یا دو عامل نبوده است. چند عامل داخلی و چند عامل خارجی با هم در این جریان شرکت داشته‌اند. به گمان من در همان مراحل اولیه، مهمترین عامل، حکومت ترکان و ترکمانان و از همه شوم‌تر حمله خونریز و ویرانگر مغول بوده که تمامی نهادهای فرهنگی و مراکز علمی را ویران کرد و رغب و هراسی که بوجود آورد موجب شد اهل علم آواره و سرگردان به نقاط دیگر بگریزند. حکومت‌های فرزندان چنگیز و تیمور نیز که در پی آن در نواحی مختلف این منطقه بزرگ آسیای برقرار شده بودند، همیشه در جنگ و جدال بودند و پی در پی تغییر می‌کردند و جز چپاول و حفظ وضع خود و منافع خود غرض و غایت دیگری نداشتند و کلاً نسبت به فرهنگ و علم و ارزشهای انسانی بیگانه بودند. رشد تمدن و فرهنگ و خلاقیت در علم و هنر پیش از هر چیز ثبات و استقرار اجتماعی و امنیت و آسایش خاطر می‌خواهد و نیازمند انگیزه و تشویق و تقدیر است، و این حاکمان عموماً و غالباً فقط شعر و خصوصاً قصیده و مویجه را می‌پسندیدند و به علمای دینی و به بعضی از صوفیه هم از روی ناچاری و غالباً به قصد فریب مردم گهگاه حرمتی می‌گذاشتند.

عامل خارجی دیگر در این دوران شروع و ادامه جنگ‌های صلیبی بود که مانع تعاطی فکر و داد و ستد علمی میان ملت‌های اسلامی و مغرب زمین شده بود. البته مسیحیان در طی این جنگ‌ها با تمدن و شیوه زندگی مسلمانان در خاور نزدیک آشنائیهایی حاصل کردند و از این رهگذر برای جوامع اروپائی فوایدی حاصل شد، ولی راه دستیابی مسلمانان به مراکز علمی اروپای قرون وسطائی از این سو بسته شده بود. هر چند که اروپا در آن روزگار چندان چیز تازه‌ای برای عرضه نداشت، لیکن رفت و آمد آزادانه و مشاهده و ملاحظه و گفتگو می‌توانست انگیزه حرکت و رشد باشد. با تشکیل حکومت عثمانی در آسیای صغیر و گسترش آن در سراسر غرب آسیا و خصوصاً کشمکشها و خصومت‌هایی که با دول اروپائی

پدید آمده بود در دوره‌های بعد از آن مانع دیگری برای تعاطی آزادانه فکر و علم شد.

اما از عوامل داخلی، یکی غلبه اشعریت بر فکر دینی و جبرانگاری و ستیزه‌گری با عقل و علم و فلسفه بود که از قرن چهارم و پنجم آشکارا مشاهده می‌شود. مسلمانان خیلی پیش از مسیحیان به فکر اصلاح و احیاء نهادهای دینی خود افتاده بودند. از زمان غزالی که کتاب *احیاء العلوم* را نوشت تا زمان شیخ احمد هندی معروف به مجددالذات ثانی که مکتوبات خود را منتشر کرد و بعد آن تا این اواخر کسانی در فکر احیاء و تجدید اصالت دین بوده‌اند. ولی فرق ما با مسیحیان در این بود که اصلاح دین و کلیسا در غرب در جهت سازگار کردن دین با نیازها و شرایط تحول یافته زندگی بوده و با علم و عقل سر ستیز نداشته، ولی غزالی و پیروان و همفکران او از صوفیه و غیر صوفیه احیاء دین و تجدید صحت و اصالت آن را با نفی اعتبار عقل و علم و فلسفه همراه کرده بودند؛ مثل اینکه دین از جای دیگر و عقل و علم از جای دیگری آمده است! البته این اشاره گذرا ناظر به کلیت و جامعیت شخصیت علمی غزالی و نظایر او نیست. مبنای تفکر و دیدگاه اینان در آن دوران به نوع دیگری بوده و با مسائل دیگر مواجه بوده‌اند که جز مسائل امروز ماست. دین و عرفان را با هم آشتی دادن و روح و جوهر عرفان را دوباره در دین زنده و جاندار کردن کار بزرگی بود. عامل دیگر، شروع تحجر در بینش دینی و غلبه آن بر افکار و یکسونگری و محدود شدن میدان اجتهاد، و از همه بسدتر ریاکاری و تظاهر به تشرع و دینداری، و کینه‌توزی و خونریزی و سودجویی و خودکامگی به نام دین بود که بنیاد دینداری مردم و اساس اخلاق اجتماعی را در موارد بسیار سست و متزلزل کرده بود. اعتراض به این احوال از سده‌های پنجم و ششم به بعد در ادبیات ما به نحو روشنی منعکس است. مذکوری که نگذاشت جنازه فردوسی مسلمان را درگورستان مسلمانان دفن کنند یک نمونه منحصر به فرد و استثنائی نبود. تکفیر اهل علم و فلسفه امری رائج بود و جرئت و جسارت و رغبت را که لازمه زندگی و تفکر علمی است از مردم می‌گرفت. ارزشگذارهای جامعه در انگیزش و ایجاد رغبت و جهت‌گیری کوششها بسیار مؤثر است. ابوریحان بیرونی در غزنه آلتی اختراع کرده بود که اوقات نماز و ساعات روز را به دقت و به آسانی معین می‌کرد، اما امام جامع شهر آن را بر خلاف شرع دانست و کاربرد آن را منع کرد، زیرا اباس آن بر تقویم شمسی و ماههای رومی بود. بیرونی در رساله *افراد المقال*

فی‌الظلال از این واقعه چنین یاد می‌کنند: «ابلهی است که خود را از برخورداری از مخترعات علمی محروم گردانیم، تنها از آنروی که از بیگانگان به ما رسیده است. مردم روم کسانی‌اند که چون ما راه می‌روند و خوراک می‌خورند، پس آیا بر ما واجب است که از راه رفتن و خوراک خوردن خودداری کنیم، تنها از آنروی که رومیان راه می‌روند و خوراک می‌خورند؟» ببینید اینگونه روی کرد به مسائل علمی با اصل «اطلبوا العلم ولو بالصین» چه فاصله عظیمی دارد. در چین نه فقه اشعری تدریس می‌شده، نه کلام اشعری و کرامی. بیرونی در کتاب *الهند* درجائی بر حسب مورد به شرایطی که برای رشد و ترقی علوم لازم است اشاره می‌کند و رغبت به کسب علم و توجه و تشویق و ترغیب را لازمه آن می‌داند، و در پایان سخنان خود با لحنی شکوه‌آمیز می‌گوید: «اما در روزگار ما شرایط بدین گونه نیست، بلکه واژگونه آن

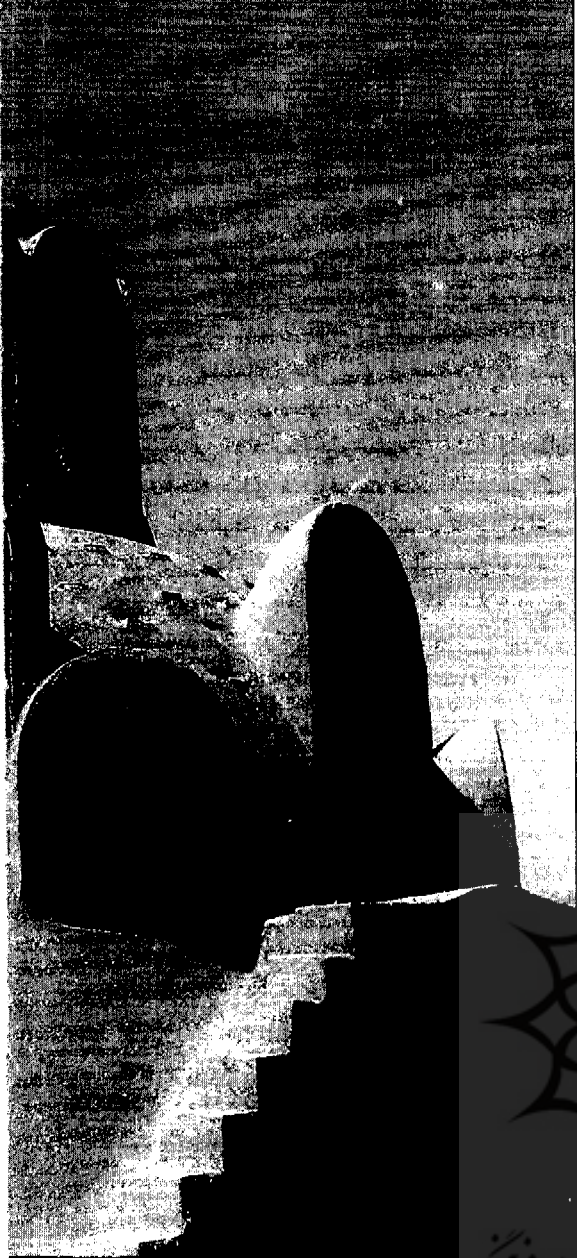
* دکتر اهوایی: وحی اسلامی

اساس و بنیاد تمدن اسلامی
است و تمدنهای دینی همگی از
وحی آغاز می‌شوند.

است، و محال است که در این روزگار علمی نو پدید آید و نهالی نو برآید. و آنچه در این روزگار موجود است بازمانده زمانی است که اوضاع بدانگونه بود که گفتیم. متأسفانه اوضاع و احوالی که در دوران حکومت ترکان غزنوی شروع شده بود و در گفته‌های بیرونی منعکس است تا هزار سال بعد هم ادامه داشته است. ترکان سلجوقی هم از ترکان غزنوی چندان بهتر نبودند، و نظامیه‌هایی هم که تاسیس شد برای تدریس و تحصیل علوم صرفاً دینی بود و از حدود فقه شافعی و کلام اشعری چندان فراتر نمی‌رفت.

دکتر اهوایی: باید گفت که به چند دلیل پاسخ

این سؤال مثبت است. دلیل اول این است که عالم اسلام آن وحدت کلمه و یکپارچگی فرهنگی را که ظهور اصل توحید در فرهنگ و تمدن اسلامی است از دست داده است و بازگشت به آرمانهای جاهلیت از



قبیل فرقه‌گرایی، تعصب، نژادپرستی و غیره موجب تفرقه در صفوف امت اسلامی شده است. در قرون اولیه، اسلام یکپارچگی داشته و شکوفایی داشته و همین موجب رونق و شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی بوده است. هر چه پیشتر می‌رویم، این صفوف پراکنده‌تر می‌شود و این موجب تفرقه می‌شود و نهضت‌های قومی، جای‌گرایی اصیل اسلامی و وحدت اسلامی را می‌گیرند. سلسله‌هایی تأسیس می‌شود که اساس آن قوم‌گرایی است. مثلاً در یک جا امپراطوری مغول تأسیس می‌شود، یک جا امپراطوری عثمانی تشکیل می‌شود، هر چند نامی از اسلام به میان می‌آید اما هر قومی در لاک خود فرو رفته است؛ یا مثلاً صفویه و امپراطوری عثمانی همیشه در جنگند و این در حالی است که هر دو مسلمانند. علت دوم، ضعف سلطه سیاسی مسلمانان است. در جنگ‌های صلیبی می‌بینیم که مسلمانان شکست می‌خورند، یا از مغولان شکست می‌خورند که همه اینها به علت تفرقه است. علت دیگر انحطاط، از دست دادن اعتماد به نفس است. هر چه جلوتر می‌رویم، مسلمانان بیشتر اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند و مرعوب می‌شوند. علت دیگر رواج خرافات است. وقتی که علم رخت بریست، جایی برای خرافات باز می‌شود. در حالی که در آغاز علوم دینی و غیر دینی در کنار هم رشد می‌کردند و هر دو مقدس بودند و همه علوم الهی بود و می‌بینیم که هم علوم دینی، و هم علوم غیر دینی در نهایت کمال وجود داشتند. هم ریاضی‌دانان طراز اول، هم فقیهان طراز اول و هم شاعران بزرگ داشتیم. اما کم‌کم علوم غیر دینی کنار گذاشته شد. مثلاً در قرون دهم و یازدهم حتی یک ریاضیدان بزرگ نداریم، منطق‌دانی که با ابن سینا یا منطق‌دان دیگری برابری کند، نداریم. این هم به نظر من یکی از علل است. علت دیگر، رواج گرایش‌های ضد عقلی در میان مسلمانان است. من هر چه تحقیق کردم دیدم در اسلام هم، تعقل نکردن بسیار نکوهش شده است. اصولاً اسلام دین معرفت است. کسی که فهم و عقل نداشته باشد، علم هم ندارد. بنابراین با پیدا شدن گرایش‌های ضد عقلی در میان مسلمانان، مجالی برای بروز خرافات پیدا می‌شود.

اما در این اواخر یک علت دیگر هم بر همه علل قبلی اضافه شده که بسیار اهمیت دارد و آن راه یافتن یا هجوم فرهنگ غرب است. این تهاجم فقط محدود به ابعاد سیاسی و نظامی نبوده است، بلکه بیشتر ابعاد یک تهاجم فرهنگی را داشته است. ارزشها، معیارها، مفاهیم و افکار غربی چنان در ارکان فرهنگ دینی ما

راه یافته است که بعضی از متفکران اخیر ما در واقع مبشران و مبلغان فرهنگ جدید غرب بوده‌اند. به عبارت دیگر در طول یک قرن گذشته الگوها، آرمانها و مفاهیم غربی به تدریج از طریق رسانه‌ها در فرهنگ ما راه یافته و کسب حیثیت و اعتبار کرده است و به موازات آن مفاهیم دینی و سنتی رنگ باخته است. فی‌المثل ما کلماتی نظیر "علم"، تمدن، فرهنگ، پیشرفت، توسعه، عقل، تکنولوژی، تساوی، دموکراسی، سوسیالیسم، کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری و نظایر آن را یا مستقیماً از غرب اقتباس کرده‌ایم و یا آنها را به مذاق و مشرب غربیان تفسیر می‌کنیم. فی‌المثل عقل دیگر آن معنای "معاذبه الرحمن و اکسب به الجنان" که در احادیث ما نقل شده است و یا آن معنای متعالی افلاطونی را ندارد و "عقل" همان "عقل سلیم" دکارتی است که در میان همه انسانها بطور مساوی تقسیم شده است. عقل دیگر آن عقل

دکتر مجتبیوی: هر تمدن شرایط خاص خود را دارد. در قرن ششم هجری حادثه‌ای مثل حمله مغول همه چیز را از میان برد. کتابخانه‌ها را سوزاندند، دانشگاه‌ها را ویران کردند، آدمها را قتل عام کردند، علما و دانشمندان را کشتند و همه آثار تمدن را با خاک یکسان کردند. حتی مسیحیان هم در ادامه این حمله دخالت داشتند. نزد خان مغول سفیر فرستادند تا وی را بر ضد مسلمین تحریک کنند. چون همان موقع جنگهای صلیبی هم بود؛ و از طرفی هم در جنگهای صلیبی با مسلمین تماس پیدا کردند. پیش از آن ایران و شرق برای آنها سرزمین افسانه‌ها بود. وقتی آمدند و تمدن این قسمت از دنیا را دیدند متوجه شدند که چقدر در جهالت زندگی می‌کرده‌اند. بعد با تماسهایی که حاصل شد تمدن اسلامی را فرا گرفتند. از این پس ما دچار حادثه شدیم و دیگر یک حالت درویشی و کناره‌گیری از تمدن و جامعه بر ما حاکم شد. تصوف قبل از حمله مغول و تصوف بعد از حمله مغول را مطالعه کنید، خیلی با هم فرق می‌کند. در تصوف پیش از حمله مغول کناره‌گیری از جامعه وجود ندارد و بداندستن جامعه و مردم‌گریزی و رها کردن مسائل اجتماعی در کار نیست، در حالی که بعد از آن هست. بعد از حمله مغول، و آن گرفتاریها و بلایا، روحیه یأس و ناامیدی چیره شد و دیگر رمقی برای مردم باقی نماند که به امور اجتماعی و مسائل تمدن بپردازند یا به علوم و فلسفه فکر کنند. با این همه فرهنگ اسلامی ادامه یافت و ثابت کرد که پویا و زنده و متکامل است.



نامه فرهنگ: نکته دیگری که در اینجا قابل ذکر به نظر می‌رسد؛ موقعیت کنونی فرهنگ و تمدن اسلامی است؛ در صد سال اخیر که فرهنگ غربی به همه جا سرایت کرده و در بسیاری نقاط به صورت فرهنگ مسلط درآمده است، در فرهنگ و تمدن اسلامی چه تحولی رخ داده است و تلاشهایی که برای احیاء این فرهنگ و تمدن صورت گرفته، چگونه بوده است؟

حجت‌الاسلام محقق داماد: من به نحوه طرح این سؤال دوایب دارم، اول اینکه گفته شده استیلاي فرهنگ غربی چه «تحولی» در فرهنگ و تمدن اسلامی پدید آورده است. دوم اینکه چه تلاشهایی برای «احیاء» شده است.

همان طور که طی پاسخ سؤالات قبل گفتیم تمدن اسلامی و فرهنگ وابسته به آن که مبتنی بر

الهی کاشف حقایق مطلق وجود نیست بلکه عقل جزئی حسابگر معاش طلب و معاد گریز است. اصطلاح علم هم کم‌کم داشت فقط به علوم تحصیلی و پوزیتیویستی یعنی علوم تجربی استقرائی اطلاق می‌گردید. علوم جزئی طبیعی یا به قول فیلسوفان مدرسی *Scientia* (سکینتیا یا سیانس به تعبیر امروزها) علم است، نه علوم حکمی و ذوقی و الهی (یا به تعبیر آنها *Sapientia*). انسان، انسان مخترع فن و تکنیک یا *homo faber* است، نه انسان تشنه معرفت و حقیقت (*homo Sapiens*). انسان یا حیوان انسی، اهل انس است؛ گاهی چنان با مطالب انس پیدا می‌کند که مطالب گذشته را زود فراموش می‌کند و اهل نسیان می‌شود و این انس و نسیان ممکن است در طول یک نسل حتی بسیار کمتر از آن صورت گیرد.

کتاب آسمانی و تعالیم مقدس آن و رفتار و کردار پیامبر گرامی و ائمه اطهار و محدثان و متکلمان است دارای اصالت ذاتی بوده‌اند، نفوذپذیر است و نه تحول‌یاب. اگر فرض کنیم تحت تاثیر سایر فرهنگها اصالت فرهنگی تغییر یابد و یا آسیبی به آن رسد که سبب دگرگونی شود، آنوقت مذهب و تمدنی دیگر است سوای تمدن اسلامی. بنابراین فرض مسلم ما استواری قواعد اخلاقی و آداب دین اسلامی است، که در این صورت همواره زنده و جاوید بوده و نیازی به احیاء و تجدید نداشته و اگر هم تلاشی صورت گرفته باشد در مسیر اعتلاء فرهنگی و توضیح بیشتر مسائل مکتوم یا مشکل آن، یا خرافه‌زدایی بوده است. این توضیح را می‌توان پاسخ قسمت دوم سؤال هم تلقی کرد و از نظر اهمیت خاص آن مقدمتاً بیان کردم. اما می‌رسیم به قسمت اول سؤال که مستقلاً قابل بررسی است، یعنی این قسمت که «در صد سال اخیر که فرهنگ غربی به همه جا سرایت کرده و در بسیاری از نقاط استیلا یافته است.

نهایتاً باید ببینیم این فرهنگ استیلاگر غربی چه دستمایه‌ای دارد که به قول شما در نقاط بسیاری نفوذ کرده است. از زمانی که دیانت و تمدن مسیحیت با فرهنگ اصیل وابسته به معاذیری که در کتب تاریخی آورده شده است از قبیل سخت‌گیرهای بی حاصل، سودجویها، ستیز یا گسترش انواع دانشها و تکفیر کوپرنیکها و گالیله‌ها راه جداگانه‌ای به پیش گرفتند، فرهنگ غربی پایه‌های مذهبی خود را رها کرد تا در مسیری دیگر گام بردارد. روزه‌گارودی نویسنده معاصر فرانسوی آغاز تدریجی این جدایی را قرن پانزدهم میلادی و با علتی دیگر چنین بیان می‌کند: «در خلال سه قرن تمام خلافت اسلام در اسپانیا کانون نورافشانی علوم و فنون و فلسفه در سراسر اروپا بود. در سال ۱۴۹۲ - اروپا با فرهنگ عربی - اسلامی که سومین سرچشمه تمدن او بود، قطع رابطه کرد و به جای آن فرهنگ «یهودی - مسیحی» و «یونانی - رومی» را نشانده.»

به هر حال اگر علت جدایی فرهنگ غرب قطع رابطه با تعالیم حضرت عیسی مسیح باشد، به راهی افتاد که هر روز از معنویات زندگی جدا می‌شد. کلیسا و مسیحیت در واتیکان پناه گرفت و از زندگی واقعی جدا ماند و فرهنگ اروپایی چنگ به دامن زندگی زد و خود را بی‌نیاز از هر آنچه اخلاقی و معنوی بود دانست. کوره راه سراسیمگی را در پیش گرفت که نهایت آن به تحصیل مال و ثروت به هر طریق ممکن و لذت بردن از زمان حال ولو آلوده به شهوات ممنوعه منتهی می‌شد.

* حجت‌الاسلام محقق داماد: به عقیده من، هم می‌شود از وسائل و امکانات علمی و صنعتی استفاده کرد و هم فرهنگ اسلامی و تمدن اسلامی را حفظ کرد و از هجوم فرهنگ مبتنی بر پوچی و ثروت‌اندوزی جلوگیری کرد.

عبور از این تندراره در مسیر خود به شوق تحصیل ثروت، هرگونه معنایی را از زندگی، مثل رحم، شفقت، یاری به هموع، پرهیز از خونریزی و جنگ، رعایت اخلاقیات در همه احوال معدوم و ویران ساخت.

به دست آوردن ثروت بیشتر و حاکمیت سرمایه باعث به کارگیری دستگاههای خودکار و رباتها و اردیناتورها در صنعت و افزایش بیکاری شده و شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، یعنی آزادی، برابری و برادری را بی محتوی ساخته و حتی اصالت و زیبایی را از هنر و نقاشی و ادبیات سلب کرده است. روزه‌گارودی پیامد این فرهنگ را چنین بیان می‌کند:

«دلواپسی مبهمی در این پایان قرن بر میلیاردها آدم از مرد و زن سنگینی می‌کند، اضطرابی که از بیکاری بسیار، بی‌نوایی، عدم امنیت و خشونت پدید آمده است و بیشتر از همه اینها، از این احساس ناشی شده که هم زندگی شخصی ما و هم تاریخ مشترک ما هیچ معنی و مفهومی ندارد...»

سرانجام این فرهنگ چه خواهد بود و به کجا می‌رود: «... بت شدن بازار و فرمانروایی مطلق پول که بیان سیاسی آن است، جوامع ما را به سوی انحطاط و مرگ می‌کشاند... همانند دوران انحطاط روم و بازیهای سیرکی آن، ما یک بار دیگر در دوران تباهی و گندیدگی تاریخ زندگی می‌کنیم، دورانی که وجه مشخصه آن، تسلط تکنیک و چیرگی خردکننده نظامی یک قدرت جهانی و امپراطوری است که هیچگونه رسالت انسانی را برعهده ندارد.»

این است مفهوم آنچه که امروز فرهنگ غربی نام گرفته و با رسوخ بی‌امان چون سیلی بنیان‌کن به

ناگزیرم مطلبی را یادآور شوم؛ فرهنگ واقعی و غنی اسلامی طی پانزده قرن عمر طولانی خود وسیلهٔ دوستان نادان و دشمنان کینه‌توز اکنون آغشته و آلوده به زنگار شده است. باید نخست وسیلهٔ دانشمندان و بزرگان مذهبی این زنگار را سترد و آنچه اسلام واقعی می‌خواسته است، آشکار ساخت؛ آنوقت مقابله و رویارویی با فرهنگ منحط غربی را آغاز کرد من این راه را راهی ممکن می‌دانم.



تخریب معنویت بعضی جوامع غافل مشغول است. در حقیقت اکنون می‌خواهید برسید «با هجوم این فرهنگ بی معنی و پوچ چه باید کرد؟» اول مقدمه‌ای هرچند کوتاه و مختصر بیان می‌کنم. آنچه را تاکنون اساس مباحث خود قرار دادیم، تعالیم عالیه مذهب اسلام به عنوان زیربنای تمدن اسلامی، و بسط و توسعه فرهنگ وابسته به آن با نام فرهنگ اسلامی بود.

طرح سؤال موضوع دیگری را به میان می‌کشد، هرچند تاکنون از آن پرهیز کرده‌ایم ولی الزاماً باید در اینجا اشاره‌ای داشته باشیم.

شیوهٔ زندگی در وضعیت کنونی عالم ما را وادار می‌کند که در جامعهٔ بشری امروز ادامه حیات دهیم و با ملل دیگر هرچند با فرهنگهای متفاوت روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی محض داشته باشیم. هرکدام از این روابط را که برقرار کنیم خواه و ناخواه موجی از عوارض فرهنگی پیش گفته را به همراه دارد، یعنی در آن لحظه که مراد تجاری داریم، یا به وارد کردن و راه‌اندازی یک کارخانه مبادرت می‌نماییم و یا بالاخره علم و دانش محض رایج را وارد می‌کنیم به دنبال آنها یک هجوم فرهنگی غیر مفید و یا حیثاناً مضر را هم وارد قلمرو اسلامی خود کرده‌ایم! چگونه؟

ما نمی‌توانیم خود را بی نیاز از رادیو تلویزیون بدانیم زیرا از لوازم ضروری زندگی امروز است، با وارد کردن یا ساختن آنها و شروع به استفاده بدون اراده امواج نامرئی را هم که در این روزگار جو زمین را پوشانیده است، وارد کرده‌ایم. این امواج بعضاً حامل پیامهایی است که بی‌بند و باری را تبلیغ می‌کند، چه باید کرد؟ کدام راه را باید بست، از مظاهر فعلی مدنیت علمی و صنعتی صرف‌نظر کنیم تا فرهنگ متعالی مذهبی و قومی خود را حفظ کرده باشیم یا آسوده بنشینیم و ناظر تخریب این فرهنگ باشیم؟ به عقیده من، هم می‌شود از وسائل و امکانات علمی و صنعتی استفاده کرد و هم فرهنگ اسلامی و تمدن اسلامی را حفظ و حراست کرد و از هجوم فرهنگ آلوده به شهوت و توأم با پوچی و مبتنی بر ثروت‌اندوزی جلوگیری کرد.

انسان متفکر است و قابل تعلیم و تعلم، دفاع در مقابل هر سلاح مستلزم به کارگیری سلاح مناسب است، حال ما که تعلیم دهنده و مدافع هستیم باید از چه طریق تعلیماتی استفاده کرده و سلاح قاطع ما چه چیز می‌تواند باشد. من عقیده دارم که سلاح اسلام راستین مبتنی بر کتاب آسمانی، سیرت پیامبر اکرم و تعلیم دولت فرهنگ اسلامی، تکافو دارد.

